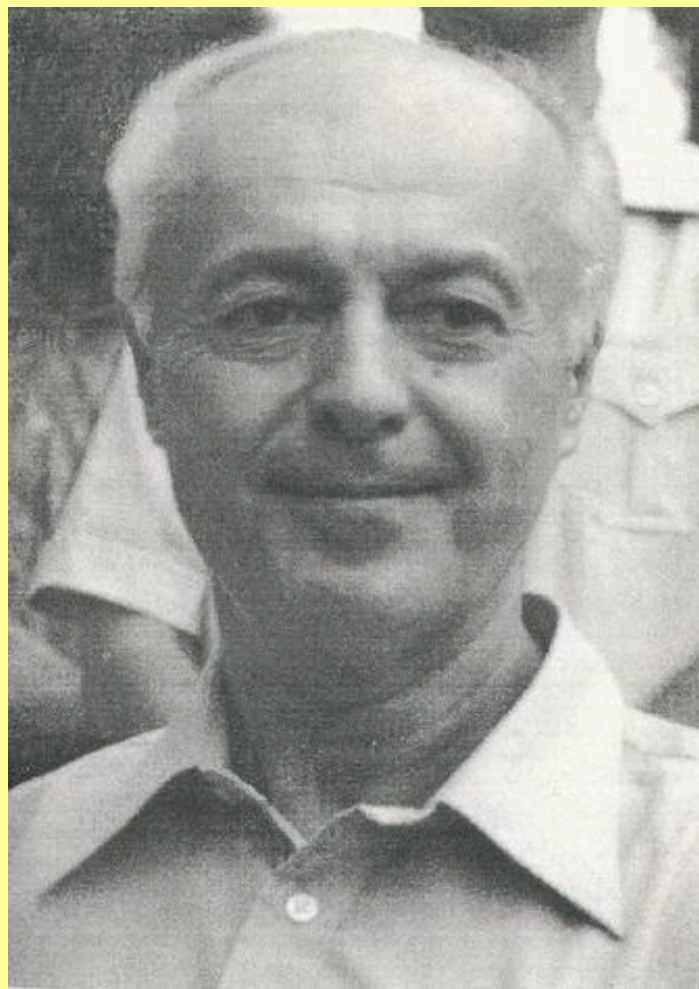


چند گفتار در باره ی

زایش و تکامل

تئوری انقلابی



احسان طبری

○ احسان طبری

○ چند گفتار درباره ی زایش و تکامل تئوری انقلابی

○ انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری

www.tabari.blogsky.com

www.tabari.tk

ehsan_tabari2001@yahoo.com

یادآوری

در این دفتر گزینه ای از چند گفتار گرد آمده که مؤلف آن ها را به مناسبت سالگذشت های مهم تاریخی یا به انگیزه ی بحث های درونی جنبش در مواقع مختلف تهیه کرده است و در مجموع خود می تواند منظره ای از زایش و تکامل تئوری انقلابی مارکس ، انگلس و لنین را به دست دهد.

این گفتارها در موقع خود در مطبوعات حزب توده ی ایران در خارج از کشور نشر یافته است.

تهران ، مرداد ۱۳۵۸ ، احسان طبری

فهرست

- ۱ ربایش آتش
(به مناسبت ۱۶۰ سالگی زادروز کارل مارکس)
- ۱۶ صد سال از انتشار «آنتی دورینگ» می‌گذرد
(به مناسبت صد سالگی انتشار آنتی دورینگ)
- ۲۳ معرفی چند اثر انگلس
- ۳۹ آموزش لنین و وظایف جنبش انقلابی
(به مناسبت صدمین سالگشت میلاد لنین)
- ۵۵ رویزیونیسم و رفورمیسم
- ۷۶ آموزش انقلابی و مغلطه کاران
- ۹۶ روند تکامل اجتماعی و سد بی دوام سفسطه های ضد انقلابی
- ۱۰۲ مارکسیسم و شناخت آینده

ربایش آتش

به مناسبت ۱۶۰ سالگی زادروز کارل مارکس

«پرومته» از ایزدان بارگاه خدایان یونانی است. وی، چنان که اساطیر روایت می‌کنند، ایزدی بود راد و هنگامی که رنج و سرگردانی آدمیان را در سرما و تیرگی دید، بر آن شد که آتش را از کوره ی خدای خدایان برآید و آن را به انسان بدهد. پس با نپی زبانه‌ای سوزان از آتش ربود و آن را ارمان بشر ساخت. بشر در فروغ آن از تیرگی و در تابش آن از سرما رست و جهان خود را بهتر ساخت. این اسطوره ی زیبا بدون شک بازمانده از آن تاریخی است که آدمیان راز برافروختن آتش را مکشوف ساختند.

مارکس شیفته ی چهره ی پرومته است و او را «والا ترین شهید و قدیس در کارنامه ی فلسفی» می‌نامد. خود مارکس در تاریخ معاصر در واقع نقش یک پرومته ی زمینی را بازی کرد. آموزش او به همان آتش جان‌بخش برای توده‌های کار و زحمت بدل شد. او می‌گفت: «فلاسفه ، تنها به صور گوناگون جهان را توضیح داده‌اند ولی مسأله بر سر تغییر جهان است.» نیز می‌گفت: «اتحاد آن‌هائی که فکر می‌کنند و لذا رنج می‌برند با آن‌هائی که رنج می‌برند و لذا فکر می‌کنند» شرط دگرگون‌سازی جهان است.

آن جهان‌بینی که او با بهره‌جوئی از بهترین عناصر اندیشه ی بشری تا زمان خویش، پی افکند و به مدد دوستش فریدریش انگلس، آن را در عرصه‌های مختلف علوم اجتماعی مشخص ساخت و سپس در آغاز سده

ی بیستم به دست لنین آرمان‌های آن جامه ی عمل پوشید و گسترشی نو یافت، تا امروز خرمی و سرسبزی و فعلیت خویش را کماکان حفظ کرده است.

درست به دلیل همین سرزندگی است که لنین اندرز می‌دهد: «پیوسته با مارکس مشورت کنید!» زیرا همیشه از این ژرفش در دریای یک اندیشه ی بی‌همتا، با مرواریدهای رخشانی از کشف‌ها و دیدهای تازه باز خواهید گشت.

مارکس را کهنه شده اعلام می‌کنند و این ادعا هم امروزی نیست: در سال‌های چهل قرن گذشته، «هگلیان جوان» اندیشه ی مارکس را که آن موقع تازه در کار زایش و تبلور بود، اندیشه‌ای «کهنه» و «غیر نقاد» اعلام داشتند و مکاتب فرتوت فلسفی را که رنگ و روغن نو خورده بود، به رخ آن می‌کشیدند! ولی از نقادان اثری برجای نماند و آنچه که «کهنه» اعلام می‌شد، امروز جهانی را به سوی بهار و جوانی می‌برد و درفش رزم و کار سازنده ی صدها و صدها میلیون در پنج قاره جهان است.

یک فیلسوف کاتولیک معاصر بلژیکی و از مخالفان مارکسیسم، به نام آ. دو والانس^۱ در اثر خود به نام **فلسفه ی ابهام** (چاپ ۱۹۶۷) درباره ی این اندیشه چنین می‌نویسد: «در شرایط کنونی مارکسیسم تنها فلسفه ی سیاسی است که مواعیدش درباره ی هر چیزی با **احساس مسئولیت** همراه است. این تنها فلسفه‌ای است که به نام **واقعیات** سخن می‌گوید و در واقع نیز واقعیات را مورد بررسی قرار می‌دهد. این تنها فلسفه‌ای است که درک می‌کند **سیاست** را نمی‌توان از تاریخ جدا کرد.^۲

یکی از دانشمندان مارکسیست در توصیف اثر بزرگ مارکس و انگلس یعنی مانیفست تحلیلی به دست می‌دهد که بسی سنجیده و روشنگر است. وی می‌گوید: مدینه ی الهی اثر قدیس اوگستن برای آغاز

1 . A . de walhens

۲. آ. دو والانس : فلسفه ی ابهام، صفحه ی ۳۳۳.

فئودالیسم، کمدی خدایان اثر دانتیه برای آغاز سرمایه‌داری و مانیفست مارکس و انگلس برای آغاز جامعه ی سوسیالیستی، هر سه، آثار خشم، ایمان، و عشق کبیر به خلق محسوب می شوند. هر سه آن‌ها، هر کدام در چارچوب تاریخی خاص خود، نظام کهنه را به سود استقرار نظام نو می‌کوبند و ظهور این امر در سرپیچ‌های بزرگ تاریخ یک پدیده ی فرهنگی و مدنی قانونمند و ضرور است.

لنین درباره ی آموزش مارکس چنین می‌گوید: «آموزش مارکس بسی قدرتمند است زیرا حقیقت است. این آموزشی است کامل عیار و خوش پیوند که یک جهان‌بینی موزون که، با خرافه و ارتجاع و دفاع از ستم بورژوائی ناسازگار است، به انسان عطا می‌کند.»

به همین جهت در دوران حیات توفانی این آموزش، از طرف دشمنان رنگارنگش به آن به دو گونه برخورد شده است: کسانی کوشیده‌اند آن را مطلقاً خطا جلوه دهند و انکارش کنند. کسانی دیگر کوشیدند ناقص و نارسش بخوانند و با وصله‌هایی ناجور «تکمیلش» کنند. مثلاً مارکس را با فلسفه ی قرون وسطائی تماس داکوئیناس، با اندیشه ی کانت، با نظریات فروید و سارتر و لوی استروس پیوند زدند. یا از «چینی کردن» مارکسیسم سخن گفتند، یا اعلام داشتند که ما طرفدار «مارکسیسم انقلابی و دموکراتیک» هستیم (چنان که گوئی مارکسیسم غیرانقلابی و غیر دموکراتیک هم می‌تواند وجود داشته باشد!!) یا از «نئو مارکسیسم» و «مارکسیسم اصیل» (که در «مکتب فرانکفورت» ساخته و پرداخته می‌شود و مورد استفاده ی سوسیال دموکرات‌ها و آنتی کمونیست است) سخن به میان آوردند.

همه جا هدف نه تکمیل، بلکه جریحه دار کردن مارکسیسم، تهی ساختن آن از گوهر انقلابی و خصلت ناسازگار آن با خرافه و ارتجاع و ستم است. و حال آنکه مارکسیسم یک پدیده ی محلی نیست، بلکه یک آموزش علمی بین‌المللی است که البته می‌تواند به نحو خلاق و از سرچشمه ی عمل تکمیل شود و بر شرایط خاص انطباق یابد، ولی نباید مسخ، تهی و بی‌چهره گردد. مارکسیسم علم است و به مثابه ی علم بسط می‌یابد،

غنی می‌شود، تصحیح می‌شود ولی نفی و مسخ و مغلظه‌ی آن روا نیست. تفاوت «خلاقیت» در مارکسیسم و «تجدید نظر» در آن، در همین جا است.

آری، مارکسیسم مجموعه‌ای از «جزئیات لایتغیر» نیست، دگم نیست، علم است. با آن که یک سیستم فکری است ولی سیستم جامد نیست، سیستم فکری رشدیابنده است و با آن که مارکس و انگلس و لنین در ایجاد و گسترش آن سهمی شگفت‌انگیز دارند، مارکسیسم امروزی ثمره‌ی تنها اندیشه‌ی آن‌ها نیست، بلکه در غنا و بسط آن جنبش‌های انقلابی کارگری و دانشمندان و اندیشه‌وران انقلابی سراسر جهان شرکت دارند، به علاوه از منبع علوم طبیعی و اجتماعی و اسلوبی دم به دم از جهت احکام و مقوله‌ها و استدلالات و استنتاجات خود غنی‌تر و غنی‌تر می‌شود. بر خلاف سفسطه‌ای که می‌کنند، این بسط و تکمیل و نوسازی مقولات و احکام و استدلالات آموزش مارکسیسم - لنینیسم نیست که «تجدید نظر طلبی» است. «تجدید نظر طلبی» چنان که در بالا نیز یاد کردیم، تنها اصطلاحی است برای آن نوع دگرسازی مزورانه در مارکسیسم که هدف آن تبدیل این آموزش انقلابی و انتقادی به یک آموزش بی‌آزار آکادمیک در خدمت سرمایه و ستم و خرافه است. مارکسیسم از همان آغاز مادر یک «سیاست انقلابی» بود و با سیاست جنبش توده‌ها پیوند سرشتی داشت. شأن نزول مارکسیسم، چنان که مارکس می‌گفت، تغییر جهان بود، نه تثبیت آن و آن چه «مارکسیسم»ی است که در بستر محافظه‌کاری بخزد و به افزار ستم‌گر بدل شود و به سپاه انبوه رنجبران جهان خیانت کند! از شعله، فروغ و سوزندگیش را بستانید، آن را نابود کرده‌اید.

مارکسیسم از همان آغاز پیدایش خود، ابداً دعوی مطلقیت نمی‌کرد. صاحب‌نظران بوژوا تمایل شگفتی داشتند که خود را کاشف حقایق کل و جاوید بیان‌گاران و بدین سان «بی‌کران را در آغوش کشند» و «بی‌شمار را بشمارند». مثلاً فیلسوف معروف آلمانی امانوئل کانت در اثر خود **انتقاد عقل محض** سیاه بر سفید می‌نویسد: «امیدوارم که سیستم من علی‌الدوام **تغییرناپذیری** خود را حفظ کند!» در همین کتاب سیستم

خود را «سرمایه‌ای» می‌انگارد که «در آینده افزایش نخواهد یافت!». از فلاسفه ی معاصر بوژوا «ویتگنشتاین» نیز در اثر مهم خود **رساله ی منطقی-فلسفی** می‌نگارد: «حقیقت افکار بیان شده در این رساله به نظر من ردناپذیر و قطعی است و لذا بر آنم که مسائل مطروحه به طور اساسی و به شکل نهائی حل شده است!». الحق که دعاوی بی‌باکانه‌ای است که از اندیشه‌ورانی مانند کانت و ویتگنشتاین تفوه بدان‌ها بعید است.

البته در میان صاحب‌نظران بوژوا کسانی مانند هگل نیز هستند که در اثر پویائی سرشتی تفکر خود چنین یاهوهائی نباخته‌اند. هگل فلسفه را یک سیستم رشدیابنده می‌داند و به درستی تصریح می‌کند: «آن شکل حقیقتی که حقیقت بدان شکل موجود است، سیستم علمی آن حقیقت است.»

مارکس و انگلس و لنین بارها تصریح کرده‌اند که آموزش آن‌ها تنها **راهنمای عمل** است. مارکس می‌نویسد: «تاکنون فلاسفه در کشوی میز خود حل کلیه ی معماها را حاضر داشتند و کافی بود دنیای ابله بی‌خبر دهن بگشاید تا کبک‌های سرخ‌کرده ی حقایق مطلقه را فرو بلعد. ولی ما در مقابل عالمیان به مثابه ی شریعت‌گزاران با اصول تازه حاضر و آماده‌ای ظاهر نمی‌شویم و نمی‌گوئیم: این است حقیقت! پس در برابر آن به زانو درآئید! بلکه ما اصول جدید را به خاطر جهان و بر پایه ی اصول خود این جهان انطباق و گسترش می‌دهیم».^۱ مارکس می‌گفت: «باید اشیا را آنچنان که هستند در نظر گرفت و لذا باید از منافع انقلابی از طریقی که با وضع تغییر یافته انطباق دارد دفاع کرد.»^۲

انگلس که او را دشمنان مارکسیسم حتی در کشور ما، به ایجاد یک سیستم انتولوژیک (وجودی) جامد متهم می‌سازند، می‌نوشت: «سیستم‌سازی پس از هگل محال است. این درست است که جهان دستگاه واحدی

۱. مارکس و انگلس: مجموعه ی آثار، جلد اول. صفحه ی ۳۸۱.

۲. همان‌جا، جلد ۳۱. صفحه ۴۳۸

است یعنی یک کل به هم پیوسته است و لازمه ی معرفت به این دستگاه شناخت سراپای طبیعت و تاریخ است، ولی این امری است که هرگز انسان بدان دست نمی‌یابد، لذا کسی که در صدد ایجاد دستگاه تمام و کمال برآید، ناچار است جاهای خالی بسیاری را به کمک **توهّمات و تصورات** خویش پر کند.^۱

در همین زمینه لنین می‌گفت: «اشتباه عمده‌ای که می‌توانند انقلابیون مرتکب شوند، آن است که به واپس بنگرند، به انقلابات گذشته، و حال آنکه زندگی این همه عناصر نوین به وجود می‌آورد.»^۲ و نیز می‌گفت: «ما هرگز به آئین مارکس به مثابه ی چیزی جامع و مقدس نمی‌نگریم، برعکس، ما معتقدیم که این آئین تنها سنگ‌بنای دانشی را نهاده است که سوسیالیست‌ها، اگر نخواهند از زندگی واپس بمانند، باید آن را در همه جهات به پیش رانند.»^۳ این سخنان مارکس، انگلس و لنین، که نظایر آن در نوشته‌هایشان بسیار است، با روشنی خورشید نشان می‌دهد که مارکسیسم دشمن دگماتیسم است و مارکسیست‌ها از زمره ی آن سنت‌پرستان جزمی نیستند که اوحدی مراغه‌ای درباره آن‌ها چنین سروده است:

فضل و علم تو جز «روایت» نیست

با تو خود غیر از این حکایت نیست

از «حقیقت» به دست کوری چند

مصحفی ماند و کهنه گوری چند.

برای مارکسیست‌ها، به گفته پر مغز گتّه: تئوری خاکستری و سترون است و این درخت زندگی است که همیشه سرسبز است و بارآور. برای مارکسیست‌ها آموزش مارکسیسم-لنینیسم تنها اسلوب عمل و خاستگاه

۱. همان‌جا، جلد ۲۰، صفحه ۶۳۰

۲. لنین: کلیات، به زبان فرانسه، جلد ۲۴، صفحه ی ۱۴۵

۳. همان‌جا، جلد ۶، صفحات ۲۱۷-۲۱۸.

تفکر است، آن هم به قصد جویندگی و پژوهندگی دلیرانه و نوآورانه. لنین نمونه‌ی بزرگ چنین مارکسیستی است که بر روی اصول انقلابی به خواب نرفت، بلکه بر این سکوی محکم تمام قد ایستاد تا آن را به حربه‌ای باز هم کاراتر و برآتر بدل کند. لذا اگر آموزش آثار کلاسیک به شیوه‌ای «ملانقطی» و «اسکولاستیک» انجام گیرد، آموزشی است غلط و زیان‌بار.

چنان که گفتیم تمام مسأله در حفظ گوهر انقلابی مارکسیسم از دستبردهای اپورتونیستی «چپ» و راست است. مارکس و انگلس در *اساسنامه‌ی بین‌الملل اول* تصریح کردند که «رهائی اقتصادی زحمتکشان، آن **هدف** کبیری است که جنبش سیاسی به مثابه‌ی *افزار* باید تابع آن شود.» البته مقصد مارکس و انگلس از «رهائی اقتصادی زحمتکشان» بهبود حیات مصرفی آن‌ها به معنای سوسیال دموکراتیک این کلمه در عین حفظ نظام مزدوری سرمایه‌داری نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه هدف خاتمه دادن به این نظام به عنوان شرط اصلی و مقدم رشد سریع سرپای جامعه و شخصیت انسانی، خاتمه دادن به بردگی مزدوری و ساختن اقتصاد نوین سوسیالیستی است و این خود امری است که باید از راه جستجو و تجربه، شکل مشخص آن را در جریان **عمل** یافت، زیرا این کار وظیفه‌ای است خطیر و بغرنج و ظریف و پرمسئولیت و بنا به تصریح مارکس اقتصاد هرگز تحمیل و ستم را بر نمی‌تابد و آن را با قهر و زور نمی‌توان به جلو راند.

مسأله‌ی تحویل جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی نوین سوسیالیستی در عین حال یک مسأله‌ی سیاسی است (یعنی مسأله‌ی حاکمیت) و یک مسأله‌ی اقتصادی است (یعنی مسأله‌ی مالکیت)، و این دو جهت نیز در پیوند دیالکتیکی با یکدیگر است. حاکمیت سیاسی باید به دست زحمتکشان بیفتد تا آن‌ها بتوانند مالکیت خصوصی سرمایه‌داران بر وسایل تولید را به مالکیت اجتماعی مبدل کنند. شرط این تحول عظیم کیفی در مالکیت، البته تحقق تحول کیفی در حاکمیت سیاسی است. یکی بدون دیگری ممکن نیست. حاکمیتی که مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را از بنیاد دگرگون نکند، خصلت خلقی و انقلابی خود را در عمل از دست

می‌دهد و نمی‌تواند دوام آورد و به نوبه خود تحول در مالکیت، بدون آن که افزار حاکمیت سیاسی در دست زحمتکشان باشد میسر نیست. تمام روح انقلابی مارکسیسم در همین پیوند دیالکتیکی است. اگر نیک دقت کنیم بسیاری از خطاها از عدم درک همین دیالکتیکی حساس و مهم «حاکمیت» و «مالکیت» حاصل می‌شود. یافتن رابطه‌ی درست بین جنبش عملی، سیاست و اقتصاد در شرایط مشخص زمانی و مکانی، پایه‌ی تنظیم آن‌چنان روشی است که بتواند انقلابیون را به ادراک واقع‌بینانه‌ی محیط اجتماعی و کشف شیوه‌ی مناسب مبارزه موفق گرداند، وظیفه‌ای که به هیچ وجه آسان نیست.^۱

مارکس متذکر می‌شود که «مزد» و «سود» به طور عینی و بدون مداخله‌ی خواست کسی (و از آن جمله خواست خود کارگران) در نقطه‌ی مقابل هم است و هر قدر هم که سرمایه‌داری، به منظور جلوگیری از تحول انقلابی جامعه، وضع مادی کارگران را بهبود بخشد، این تقابل عینی اقتصادی-اجتماعی اثرات و پیامدهای جلوگیری‌ناپذیر خود را طی زمان ظاهر خواهد ساخت. از این جا است که کوشش‌های اپورتونیستی برای یافتن «راه سوم»، «راه مختلط» که در آن گویا به اصطلاح از «افراط»های فردگرائی سرمایه‌داری و جمع‌گرائی سوسیالیستی احتراز می‌شود، داستان بی‌سرانجام و سخن پوچی است. از همین قماش است دعوی کسانی که مدعی هستند فرمول یک هماهنگی عالی اجتماعی را تحت شعار «جامعه‌ی مختلط» یافته‌اند. مارکسیست‌ها با تکیه بر این تقابل عینی مزد و سود، با متشکل کردن نبرد علیه استثمار سرمایه‌داری، این روند تاریخ را به شکل آگاهانه به سود هدف مطلوب رهبری می‌کنند و بی‌شک، به رغم هر فراز و نشیبی که در راه باشد، برد نهائی با آن‌هاست.

یکی از انتقادهای متداول صاحب‌نظران بورژوازی به مارکسیسم، متهم ساختن آن به رؤیاسازی و پنداربافی (ئوتوپیی) است، یعنی جست و جوی «ناکجاآباد» و تصور «مدینه‌ی فاضله». می‌گویند اندیشه‌ی سوسیالیسم

۱. تمام این مطالب را انقلاب اخیر ایران به‌نحوی برجسته یک بار دیگر در تاریخ نشان داده است.

خیال خوش و زیبایی است که عملی نیست. به قول ریکاردو، سرمایه‌داری را «دست غیبی» رقابت آزاد و طلب سود اداره می‌کند، و اگر این دست غیبی برود، رشته ی امور از هم می‌گسلد. لذا تصور جهانی که در آن عدالت صرف حکم روا باشد افسانه‌بافی است. می‌گویند: واقعیت جهان سوسیالیستی (سوسیالیسم واقعی) نیز نشان داده است که در آن‌جا «بهشت برین» پدید نشده، جست و جوی سود، ستیزه‌های فردی، امتیازطلبی جمعی به زیان جمع دیگر، ستم و دروغ و فریب، بورکراسی و جاه‌طلبی، همه، منتها در اشکال دیگری، وجود دارد و لذا خیال‌بافی مارکس و انگلس و لنین عملاً مدتی است رد شده است! سوسیال دموکرات‌های راست می‌افزایند که تنها از راه «مهندسی کوچک» و تعمیرات عملی در بنای موجود جامعه و حرکت تدریجی و گام به گام، می‌توان نظام آن را بهتر ساخت و «بهتر ساختن» غیر از «بهین ساختن» است، که خود آرزویی است خام، زیرا وقتی به **تدریج** اصلاح می‌کنیم نمی‌دانیم به کدام سو می‌رویم و یک جامعه ی آرمانی را از پیش مجسم کردن، بهشت‌سازی است. اینک ببینیم عیار این دعاوی پرهای و هو چیست؟

نظریات مارکس و انگلس و لنین به عنوان پایه‌گذاران کلاسیک سوسیالیسم علمی ابداً رؤیا و پندار نیست. کلاسیک‌ها و پیروان پی‌گیر راه و روش آنها، با اسلوب علمی به تحلیل واقعیت تاریخ و جامعه ی معاصر انسانی پرداخته‌اند و می‌پردازند و هر نتیجه‌گیری آن‌ها بر کوهی از واقعیت و تجربه تکیه دارد. منتها تئوری جمع بست و ترازبندی است، عصاره است و زندگی انبوهه ی عظیم رویدادها و گرایش‌های قانونمند یا تصادفی است و در ظاهر ما بین علمی‌ترین و واقعی‌ترین تئوری‌ها و سیر زندگی روزانه شباهت اندکی است. تنها، با دیدن **جنگل** و غرقه نشدن در تماشای **درخت** (به گفته ی لنین)، با بررسی تاریخ در سیر **دراز مدت** آن و غوطه نخوردن در دریای تصادفات روزمره، می‌توان فهمید که چگونه از اخگر شعله برمی‌خیزد، چگونه از کتاب کوچک مانیفست در ۱۸۴۸، جنبش عظیم انقلابی عصر ما پدید آمده و چگونه از خاکستر یک روسیه ی فقیر پس از جنگ داخلی در ۱۹۲۱ و جنگ دوم جهانی اتحاد شوروی مقتدر دوران ما، قد علم کرده است. چگونه از

کوشش‌های گاه ناشیانه و فداکاری‌های گاه عبث، جامعه چهره دگرگون می‌سازد و نیمرخ جهانی که پنداری می‌انگاشتیمش، در واقع شکل می‌بندد.

در جهان‌بینی مارکسیستی یک سخن هم رؤیابافانه به معنای جدا از واقعیت تاریخی نیست ولی این روشن است که علم تنها **طرح** یک جامعه ی آرمانی را می‌ریزد که هم‌اکنون با تمام مشخصات تکامل یافته و تجلیات عالیه ی خود پدید نشده و لازمه ی پیدایش آن کار و مبارزه ی طولانی است. آنچه هم‌اکنون به دست آمده ضامن تحقق این آرزوی شریف انسانی است. وانگهی هرگز در تاریخ، بشر بدون رؤیا نزیسته. اسطوره‌ها، مذاهب، فلسفه‌ها همه بیانگر آرزوی انسان برای رهائی همه‌جانبه است. این رؤیا همیشه به انسان دل داده که با مشکلات درافتد و بر موانع حیرت‌انگیز به نحوی اعجاز‌آمیز، آن اعجازی که واقعاً در تاریخ شدنی است، غلبه کند.^۱ هر یک از این نبردها و پیروزی‌ها گامی است به پیش. شاید رزمنده آن را گام قطعی پندارد و وقتی آن را **تنها گامی کوچک در جاده‌ای دراز** می‌بیند که عمر او را فروبلعیده، نومید شود ولی در این تردید نیست که از گام‌های کوچک است که گام قطعی زائیده می‌شود و نبرد برای جامعه ی آرمانی، نبرد در راه گام قطعی است. محال پنداشتن ایجاد جامعه‌ای به مراتب عالی‌تر و والاتر از جامعه ی سرمایه‌داری موجود به همان اندازه لغو است که در زمان خود دعوی ارباب و خان علیه سرمایه‌داری لغو بود. این روشن است، جامعه‌ای که بلافاصله پس از سرمایه‌داری پدید می‌شود، تا مدت‌ها «لکه‌های مادرزاد» هزاران سال جوامع مبتنی بر مالکیت خصوصی، امتیاز و حرمان، فرماندهی و فرمانبری، بهره‌دهی و بهره‌کشی را در روحيات و اخلاقیات خواهد داشت و ناچار در آن معایب و نقایص نیز بروز خواهد کرد. آنچه که مهم است آن است که آزمون عملی هم‌اکنون نشان داده که داستان «دست غیبی» کذائی آقای ریکاردو حرف مفت است. کشورهای سوسیالیستی پویائی

۱. یکی از این اعجازها در جریان انقلاب اخیر میهن ما روی داده است.

اقتصاد خود را هم در **آهنگ رشد تولید** و هم در **آهنگ رشد بازده**، حتی به شهادت ارقام سازمان ملل متحد، مدت‌ها است ثابت کرده‌اند.

مهندسی کوچک سوسیال دموکرات‌های راست از آن جمله در نمونه ی سوئد، انگلستان و آلمان غربی نشان داده است که به رغم سازشکاری واقعاً زشت و خائنانه و لجن‌آلود این آقایان با سرمایه‌داران بزرگ و همه نوع به اصطلاح «واقع بینی‌ها!» تغییری در بنیاد جامعه ی مبتنی بر بهره‌کشی انسان داده نشده است. اقدامات به اصطلاح «اجتماعی» در کشورهای سرمایه‌داری غرب پس از جنگ دوم پیش از آنکه نتیجه ی عمل سوسیال دموکرات‌ها باشد، نتیجه ی وجود سوسیالیسم واقعی و فشار آن در تاریخ است. اگر در بخشی از جهان پرچم تابناک اندیشه ی ظفرمند مارکس، انگلس و لینین افراشته نمی‌شد، میلیاردرهای اروپای غربی برای این آقایان «سوسیال دموکرات» فاتحه هم نمی‌خواندند. در آمریکا که بورژوازی قوی و ترسش به طور نسبی کمتر است، هنوز اموری مانند درمان و آموزش عرصه ی شوم‌ترین سوداگری‌ها است و سوسیال دموکراسی نتوانسته است در این کشور به نیروئی بدل شود. خود سرمایه‌داری حقه‌های سوسیال دموکرات‌های راست و سندیکا‌های سازشکار را به کار برده و با شیوه ی «پدرمنشی» کارگران ناآگاه را به دنبال خویش کشیده است.

هم‌اکنون وجود سوسیالیسم واقعی غوغائی در تاریخ برپا کرده و افقی پدید آورده که بی‌سابقه است: سیستم مستعمراتی فروریخته، «جهان سوم» پا در عرصه ی حیات و تمدن گذاشته، جنبش زحمتکشان، جوانان، زنان و صلح‌گسترشی شگرف یافته و درجه ی رزمندگی و دراکه ی اجتماعی همه ی جهان بالا رفته و اندیشه‌ها و نهادهای تاریک‌اندیش و شعبده‌بازی پارلمانی و سفسطه‌های اجتماعی بورژوائی بیش از پیش رسوا شده است. در و دیوار کاخ فرتوت سرمایه فرو می‌ریزد.

یکی دیگر از سفسطه‌ها علیه آموزش مارکس جستجوی «تضاد» تئوری مارکسیستی با عمل در کشورهای سوسیالیستی است. پس از جنگ دوم جهانی به زرادخانه ی آنتی کمونیسم این سفسطه افزوده شده است که

گویا در **عمل** تمام **نظریات** مارکس رد شده و سوسیالیسم **عملی** (یعنی سوسیالیسم موجود واقعی در یک سلسله کشورهای جهان) نه فقط شباهتی به پیش‌بینی‌های **نظری** و تئوری مارکس ندارد، بلکه اغلب عکس آن است. نتیجه آن که مارکسیسم شکست خورده و سوسیالیسم موجود هم اصلاً سوسیالیسم نیست. یا این که سوسیالیسم به نوبه ی خود در «مادیات» غرق شده و وظیفه ی تصفیه ی معنوی انسان را حل نشده باقی گذاشته است.

با استفاده از این مغلطه ی کهنه و پیش پا افتاده مبلغان سرمایه‌داری، دستگاه تبلیغات ضد کمونیستی رژیم شاه نیز کتابی درباره ی **سوسیالیسم نظری و سوسیالیسم عملی** نشر داده و خواسته است از همین راه سوسیالیسم را به اصطلاح با شیوه ی «منطقی» رد کند ولی مانند همیشه تنها به قاضی رفته است.

اسلوب مؤلف کتاب (که ضمناً از تئوری مارکسیستی اطلاعی ندارد) آن است که ابتدا طی جملات کوتاه و دلبخواهی شما را، به قول خود، با نظریات مارکس درباره ی سوسیالیسم آشنا می‌کند: مغلطه از همین جا شروع می‌شود. مارکس هرگز نسخه‌هایی به دست نداده که بفرمائید این سوسیالیسم!

آنچه که مارکس در اثر داهیانه و عظیم خود **سرمایه** خواسته است ثابت کند آن است که سرمایه‌داری نیز یک صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی نظیر فئودالیسم است که با قوانین خاص تولید بزرگ کالائی از بطن آن جامعه سر بر کرده و خود در اثر گسترش تضادهای درونی خویش ناچار باید منزل را به صورت‌بندی نوینی که دیگر نمی‌تواند مبتنی بر مالکیت خصوصی باشد، بپردازد. البته برخی مشخصات بسیار عمده ی نظام سوسیالیستی را مارکس و انگلس بر اساس تجربه ی کمون پاریس و تحلیل‌های عمیق علمی دیگر به دست داده‌اند ولی به خوبی از شیوه ی هستی رخداده‌های تاریخی و تنوع اشکال آنها در عین ثبات ماهیتشان آگاه بودند و به صادر کردن آیات غیب‌گویانه و وخشورانه دست نزده‌اند. درست به همین سبب تنظیم «شرعیاتی» از گفته‌های مارکس در بیست- سی بند کوتاه و ارائه آن به عنوان نظر مارکس درباره ی ساختمان سوسیالیسم

یک شارلاتانیسم واقعی است. به ویژه آنکه تمام این «نظریات» منسوب به مارکس مغلوط و گاه پرت است و نشانه ی آن است که مؤلف خواه به علت غرض، خواه به علت جهالت و عدم اطلاع و عدم درک، نخواسته و نتوانسته خلاصه‌ای علمی و خوش‌پیوندی از اصول فلسفی، اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم یا لااقل اندیشه‌های مارکس درباره ی مشخصات جامعه ی آینده را به دست دهد.

آنچه که مارکس و انگلس و حتی لنین تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ درباره ی مشخصات جامعه ی نو می‌گفتند یک سلسله احکام عمومی و خصیصه‌های کلی جامعه ی آتی است که صحت آن تنها در **طول مدت** ثابت می‌شود. مثلاً کلاسیک‌های مارکسیستی از زوال دولت و دستگاه قضایی آن و پیدایش خودگردانی اجتماعی، از امحای طبقات، از توزیع برحسب نیاز، از نزدیکی کار فکری و یدی، از نزدیکی شهر و ده، از همبستگی بین‌المللی خلق‌ها و پیروزی نهائی صلح جهانی و غیره سخن گفته‌اند. آن‌ها گفته‌اند که برای رسیدن به مرتبه ی اعلاهی این مرحله که کمونیسم نام دارد باید از فاز سوسیالیسم عبور کرد ولی آن‌ها نگفته‌اند که در این فازها از چه مراحل **مشخصی** و چگونه باید گذشت. آن‌ها غیب نمی‌دانستند و دعوی چنین «معجزاتی» را نیز نداشتند. لنین پرداختن به این نوع آینده‌نگری‌های بی‌پشتوانه را ناروا می‌دانست و همیشه کمونیست‌ها را از آن برحذر می‌داشت و متوجه حل وظایف مشخص می‌ساخت.

این صحیح است که تاریخ تکامل اندیشه و سازمان انقلابی و تحقق هدف‌های سوسیالیستی **به مراتب و به مراتب** در عمل مشخص تاریخی دشوارتر و پریپیچ و خم‌تر از آن از آب درآمد که حتی شاید به نظر کلاسیک‌های مارکسیسم می‌رسیده ولی اگر آن‌ها در واقع قادر بودند که همه ی این پیچ و خم‌ها را ببینند در آن صورت از زمره ی «انبیا» می‌بودند، ولی آن‌ها نه انبیا (که خود مانند پیغمبر اسلام دعوی غیب‌دانی نداشتند) بل دانشمندان انقلابی بودند که عمر خود را وقف درک قوانین عینی تکاملی تاریخ و تنظیم مشی سیاسی

ثمربخش برای تسریع این تکامل به سوی جهانی بهتر نمودند و اتفاقاً در این تلاش خود به حد حیرت‌آوری کامیاب هستند و بشریت مدیون آن‌ها است.

مغلطه ی دیگری که می‌شود «اثبات» آن است که سوسیالیسم «عملی» یا سوسیالیسم واقعاً موجود با آنچه مارکس گفته به کلی فرق دارد! این هم دروغ محض است. باید توجه داشت برای آن که سرمایه‌داری خود را به «سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی» امروزی برساند (تازه آن هم در چند کشور محدود اروپای غربی و آمریکای شمالی)، قریب پانصد سال از طریق استثمار وحشیانه ی مردم خود، استعمار خلق‌های دیگر، جنگ‌های غارتگرانه، تلاش کرده است. ثمر این تاریخ خونین و طولانی جز یک جامعه ی آکل و ماکول، یک جامعه ی جنگل و سرشار از تضاد نیست. شما می‌خواهید طی نیم قرن که از پیروزی انقلاب سوسیالیستی می‌گذرد، آن هم در کشوری که پیش افتاده نبود، در زیر فشار بختک‌آسای امپریالیسم، با وجود تأثیرات چندین هزار ساله ی مالکیت خصوصی و روان فردی ناشی از آن، یک مرتبه معجزه شود و غرفات جنت تحویل دهد و همه ی آرزوهای دیرین سال بشر را برآورده سازد؟

در واقع ایراد آن است که چرا مارکس غیب‌گوی کل نبود و چرا انقلاب اکتبر با اعجاز‌گری در عرض مدتی کوتاه جامعه را مانند جامه ی از خم رنگرزی تاریخ با رنگی نو درنیامورد!

این که بین تئوری و عمل تفاوت است امری است روشن. برای آن که یک تئوری نو و انقلابی بتواند از سنگلاخ عمل راه خود را بگشاید فرصت لازم است. چنین کار بزرگی، در مقیاس جامعه ی بشری، بدون انواع رنج‌ها، خطاها، عقب‌نشینی‌ها و گمراهی‌ها قابل تصور نیست. در چنین اموری غیب‌گوئی نمی‌توان کرد. معجزه نمی‌توان کرد. مغلطه ی سست «سوسیالیسم نظری» و «سوسیالیسم عملی» مانند جوش و جلاهای افتراآمیز خود نتیجه ی تزلزل موقعیت بورژوازی در جوامع معاصر انسانی است. لنین می‌گوید: «وقتی نفوذ فکری

بورژوازی در بین کارگران سقوط می‌کند، آسیب می‌بیند و ناتوان می‌شود، در آن حال بورژوازی همیشه و در همه جا به مایوسانه‌ترین دروغ‌ها و افتراها متوسل شده است و خواهد شد.^۱

ولی دشمنان مارکسیسم بدانند که اتفاقاً از درون دشواری‌ها است که این آموزش حقانیت خود را متجلی می‌سازد، زیرا به درستی گفته‌اند: «از دشواری‌ها است که اعجازها زائیده می‌شوند».

آنچه که ما در این نوشته‌ی کوتاه خواستیم یادآوری کنیم نه بیان زندگی‌نامه‌ی مارکس است و نه تلخیص آموزش او، بلکه تنها نشان دادن این نکته بود که آموزش مارکس یک مشت احکام جامد، یک خیال‌بافی و یک آموزش آکادمیک و بی‌طرف نیست. بلکه یک آموزش **علمی، واقع‌گرا، جانبدار و انقلابی** است که نه جهت علمی و نه جهت عملی و انقلابی آن را دشمنانش نمی‌توانند مردود سازند. زمانه‌ی ما با هیمنه‌ی تمام این مسأله را به اثبات رسانده است. آموزش مارکس بزرگ‌ترین انگیزه‌ی فکری و روحی برای عمل و پیکار عصر ما است.

مارکس خود در پرتو این اندیشه با پی‌گیری اعجاب‌آوری، به رغم دشواری‌های روح‌سوز که محیط نامساعد تاریخی برایش ایجاد کرده بود، برای شکل و نبرد پرولتاریا کوشید و مراحل حیات خصوصی او تنها داستان نیرومندتر شدن ایمان و عزم و نبرد او است. وی در حق مردان انقلابی از نوع خود او، این سخنان شعله‌ور را نوشته است که به ویژه برای ما اکنون طنین ویژه‌ای دارد: «من در سیر زندگی دائماً به این نکته اعتقاد راسخ بیشتری یافته‌ام، که همه‌ی طبایع واقعاً نیرومند، پس از آن که در جاده انقلابی پای نهادند، حتی از شکست‌ها، پیوسته نیرو و قدرت تازه‌تری به دست می‌آورند و هر چه در سیلاب تاریخ بیشتر شنا می‌کنند، قاطع‌تر و مصمم‌تر می‌شوند».

صد سال از انتشار «آنتی دورینگ» می‌گذرد

(۱۸۷۸-۱۹۷۸)

«نور این دیده‌بان اتفاقاً زمانی تابیدن گرفت، که در افق

سیاسی ابرهای سیاه طوفانی پدید شد.»

فرانتس مرینگ

در سال جاری ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) یک سده‌ی تمام از انتشار **آنتی دورینگ**، یکی از مهم‌ترین آثار کلاسیک

مارکسیسم می‌گذرد.

آنتی دورینگ کوتاه شده‌ی نام اصلی کتاب است. نام اصلی آن چنین است: **آقای اویگن دورینگ**

علم را دگرگون می‌کند. این عنوان تعریض‌آمیز، اشاره به دعوی پر سر و صدای دورینگ است که گویا

کشفیات زیر و رو کننده‌ای در جهان‌بینی و علوم کرده است.

اویگن دورینگ (۱۸۳۳-۱۹۲۱) در دوران انتشار اثر معروف انگلس، خود دانشیار جوانی بود که با نگارش

چند کتاب، مانند دوره‌ی فلسفه (۱۸۷۵)، دوره‌ی اقتصاد ملی و اجتماعی (۱۸۷۶) و تاریخ انتقادی اقتصاد ملی

و سوسیالیسم (۱۸۷۵)، نامش بر سر زبان‌ها افتاده بود. هدف دورینگ این بود که با اختراع سوسیالیسم دروغین

پروسی در مقابل نفوذ روزافزون مارکسیسم، سدی ایجاد کند و سوسیالیسم را شاخه‌ای از «اصل عام عدالت» جلوه دهد و رسالت پرولتاریا و ضرورت تاریخی پیدایش سوسیالیسم از تکامل اقتصادی جامعه را منکر شود.

اتفاقاً در جریان این سال‌ها بر اثر اتحاد دو گروه («طرف‌داران لاسال» و «گروه ایزه‌ناخ») حزب «سوسیال دموکرات آلمان» پا به عرصه‌ی وجود نهاده بود. این حزب که در آن صاحب نظران خرده بورژوا رخنه داشتند، به آسانی می‌توانست در جاده‌های نظری و سیاسی نادرستی سیر کند و این درهم‌اندیشی حتی دامن‌گیر انقلابیون اصیلی مانند لیبنکشت و بیل نیز می‌شد. به ویژه آنکه برخی‌ها، نظریات اویگن دورینگ را، که با فضل‌فروشی پرهیاهویی همراه بود، سخت جدی گرفته و آن را حتی در صفوف حزب اشاعه می‌دادند. از جمله یکی از افراد سرشناس حزب نوبنیاد سوسیال دموکرات آلمان به نام «مست»^۱ به دورینگ‌گرایی فعالی بدل شده بود و اندیشه‌های او را در صفوف حزب اشاعه می‌داد. به علاوه گروهی از دانشجویان و برخی از کارگران (که به قول مارکس پیشه‌ی کارگری را رها کرده و به دنبال تئوری رفته بودند و لذا به هر عالم‌نمائی می‌پیوستند) تحت تأثیر دورینگ قرار گرفتند. ویلهلم لیبنکشت از دوستان کهن رزمی مارکس و انگلس (پدر کارل لیبنکشت، رهبر انقلاب آلمان در ۱۹۱۸) برای جلوگیری از رخنه‌ی بیشتر مغلطه‌های اویگن دورینگ به دست کسانی مانند مست، به فریدریش انگلس مراجعه کرد و از وی خواهش نمود با این نظریات گمراه کننده از لحاظ علمی و نظری مقابله کند. انگلس نیز با وجود کراهتی که از مقابله‌ی شخصی با دورینگ داشت (زیرا وی را از جهت شخصی مرد درخورد ترحمی می‌یافت)، به خاطر ضرورت حاد اجتماعی و سیاسی مسأله بر آن شد که با این بدعت‌گذار نوظهور وارد مناظره شود و حزب را از خطر تجدید نظرطلبی در مارکسیسم محفوظ دارد. بدین ترتیب اثر معروف انگلس، که از نظر شکل، خود یک ردیه‌ی شرسار از مضمون و در عین حال آراسته به مباحثی است که جهان‌بینی مارکسیستی را عرضه داشته و غنی کرده و آن را به حق می‌توان جنگ

جامع دانش مارکسیستی خوانده، به وجود آمد. زبان انگلس در این اثر جا به جا با طنزهای شیوائی که بر بلاغت مطالب می‌افزاید، همراه است. ردیه ی انگلس، در واقع کار دورینگ را ساخت و در پایان انتشار مقالات، خود انگلس به لیبکنشت نوشت: «میل دارم امیدوار باشم که دورینگ گرائی دچار شکست کامل شد و این کار خاتمه یافت.»

نظریات فلسفی اوینگن دورینگ التقاطی بود از ماتریالیسم عامیانه، پوزیتیویسم اوگوست کنت^۱ فیلسوف فرانسوی (که تنها «علوم مثبت» یعنی علوم تجربی را دارای ارزش معرفتی می‌دانست و نقش فلسفه را به کلی انکار می‌کرد) و پاره‌ای اندیشه‌های ایده‌آلیستی. ولی دورینگ این التقاط را یک «شیوه ی تفکر جدید» می‌شمرد که به وسیله ی او کشف شده است. دورینگ بر بنیاد این اندیشه‌های التقاطی، چنان که در پیش نیز یاد کردیم، تئوری «سوسیالیستی» خاص خود را نیز که یکی از اشکال و انواع سوسیالیسم خرده بورژوائی است، عرضه داشته و به ویژه با گستاخی و حرارتی تمام به مارکسیسم تاختن آورد. سرشت واقعی اندیشه‌های دورینگ را سرنوشت آتی آن خوب برملا می‌کند: دورینگ ۸۸ سال عمر کرد و در ۱۹۲۱ درگذشت و در سال‌های آخر زندگی به اندیشه‌های «یهودی ستیزی» (آنتی سمی‌تیسیم) و «نژادگرائی» (راسیسم) روی آورده بود. اثر انتقادی انگلس این نقش را ایفا کرد که دورینگ را از عرصه ی جلوه‌گری‌های دروغین «سوسیالیستی» بالمره بیرون راند و نقابش را برای همیشه درید.

برای ما اثر **آنتی دورینگ** از جهت مقابله با آقای اوینگن دورینگ دانشیار دانشگاه آن روز آلمان نیست که قابل توجه است. جهت شخصی قضیه برای انگلس نیز مطرح نبود و آن اندازه‌ای هم که می‌توانست، در اثر فعالیت «دورینگ‌گرایان» عصر مطرح باشد، خیلی زود اهمیت و فعلیتش زایل شد. برای ما اثر **آنتی دورینگ** به عنوان سند معتبر آموزش مارکسیستی دارای منزلتی انکارناپذیر است. این اثر ترازنامه ی تکامل آموزش

1 . Auguste Comte

مارکس و انگلس طی سی سال قبل از تألیف آن است. در این اثر اجزای سه گانه ی آموزش مارکسیستی یعنی: ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، اقتصاد سیاسی و تئوری کمونیسم عملی به قلم اندیشه‌وری بزرگ مانند انگلس عرضه شده است. انگلس از ۱۸۷۶ کار خود را بر روی **آنتی دورینگ** آغاز کرد و دست‌نویس کتاب را مرتباً از نظر مارکس می‌گذرانید و فصل دهم «بخش اقتصادی» کتاب، تحت عنوان «نکاتی درباره ی تاریخ علم اقتصاد» به وسیله ی خود مارکس نگاشته شده است. بیهوده نیست که لنین می‌گوید **آنتی دورینگ** باید به «کتاب بالینی» و همدم هر کارگر آگاه بدل شود. لنین در توصیف این اثر تصریح می‌کند که: «در این اثر مهم‌ترین مسایل فلسفه، طبیعت‌شناسی و علوم اجتماعی تحلیل شده است. این کتابی است به حد **شگفت‌آوری پرمضمون و آموزنده**.^۱

از ژانویه سال ۱۸۷۷ تا ژوئیه سال ۱۸۷۸ **آنتی دورینگ** به صورت مقالات مسلسل در روزنامه ی فورورترس^۲ که ارگان مرکزی و ناشر افکار «حزب سوسیال دموکرات» آلمان بود انتشار یافت. دشمنان مارکسیسم از این سلسله مقالات سخت به خشم آمدند و به نوبه ی خود دست به حمله متقابل زدند. در سال ۱۸۷۷ کنگره ی حزب سوسیال دموکرات تشکیل شد. دورینگ‌گرایان عضو حزب، طلبیدند که از ادامه ی انتشار این سلسله مقالات در فورورترس خودداری شود. در سال ۱۸۷۸، «قانون فوق‌العاده» علیه سوسیالیست‌ها از طرف دولت آلمان تصویب شد. موافق این «قانون»، کتاب **آنتی دورینگ** که در همان سال نشر یافته بود، در آلمان ممنوع گردید.

به رغم همه ی این فشارها و ممنوعیت‌ها، نیاز جنبش انقلابی به این کتاب موجب شد که **آنتی دورینگ** حتی در حیات مؤلف بزرگ آن، سه بار به چاپ برسد. یعنی در ۱۸۷۸ در لایپزیک، در ۱۸۸۶ در زوریخ و در

۱. لنین: کلیات، به زبان روسی، چاپ چهارم، جلد ۲، صفحه ی ۱۱. - تکیه از ما است.

۱۸۹۴ در شتوتگارت. اینک این کتاب که پس از سرمایه اثر مارکس، یکی از معروفترین و بزرگترین آثار کلاسیک جهان بینی مارکسیستی شمرده می‌شود، به اغلب زبان‌های بزرگ دنیا ترجمه شده و میلیون‌ها انقلابی در مکتب آن آموخته و پرورده شده‌اند. خود مارکس درباره ی اهمیت تئوریک این اثر در نامه ی خود (۱۱ آوریل ۱۸۷۷) به «ب.براکه» مورخ می‌نویسد: «در واقع افرادی که دارای تحصیلات علمی هستند از احکام مثبت‌ای که انگلس در این کتاب آورده می‌توانند بسی چیزها به دست آورند.»^۱

چنان که یاد کردیم **آنتی دورینگ**، بر حسب سه جزء اساسی مارکسیسم، به سه بخش یا کتاب جداگانه تقسیم شده است: فلسفه، اقتصاد و سوسیالیسم.

هدف عمده و اساسی کتاب تنها رد نظریات دورینگ نبود، برای این کار جزوه ی کوچکی کافی بود. هدف، چنان که خود انگلس تصریح می‌کند آن بود که رد نظریات دورینگ بهانه‌ای قرار گیرد، برای عرضه داشت مارکسیسم به شکل اثباتی. لذا هدف کتاب عبارت است از نبرد و دفاع پی‌گیر از ماتریالیسم دیالکتیک و بیان همه‌جانبه و جامع آن. این نبردی است که نه تنها در زمان انگلس، بلکه امروز نیز فعلیت و اهمیت حاد خود را حفظ کرده است، زیرا شیوه ی التقاطی، استفاده از احکام جداگانه و مصطلحات جداگانه ی مارکسیسم در داخل سیستم‌های شبه سوسیالیستی، سفسطه‌آمیز و منحرف، در دوران ما نیز نه تنها سخت متداول است، بلکه حتی به یکی از اسالیب ظریف مبارزه ی طبقاتی دشمنان پرولتاریا مبدل شده است. لذا آنچه که انگلس در برابر خود نهاده بود، یعنی دفاع از آن مارکسیسمی که در **کلیه ی اجزای** خود بر بنیاد خرائین ماتریالیسم دیالکتیک قرار دارد و از خصلت التقاطی (گل‌چینی فاقد ارتباط مطالب از اینجا و آنجا) و تناقضات درونی اسلوبی و فکری مبری است، برای مارکسیست‌های عصر ما نیز بسی آموزنده است. در این زمینه لنین یادآور می‌شود: «یا

۱. مارکس و انگلس: کلیات، جلد ۲۶، صفحه ی ۴۵۹.

ماتریالیسمی که تا آخر پی‌گیر است و یا دروغ و درهم‌اندیشی‌های ناشی از ایده‌آلیسم فلسفی. چنین است طرح مسأله در همه‌ی ابواب کتاب **آنتی دورینگ**.^۱

ما مباحث وسیع کتاب را در اینجا تلخیص نمی‌کنیم زیرا این امر موجب حقیر کردن آن می‌شود و یک بیان کوتاه و فشرده هرگز نمی‌تواند منعکس‌کننده غنا و ژرفای مطالب مختلف باشد. در این مورد باید از زبان مولوی گفت:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای

چند باشد قسمت یک روزه‌ای؟

ولی برای آن که تنها تصویری از مطالب متنوع مطروحه در **آنتی دورینگ** به دست دهیم برخی از مهم‌ترین مواضع مورد بحث در این کتاب را برمی‌شمیریم: «تاریخ تکامل فلسفه و اشکال آن و از آن جمله اشکال ماتریالیسم»، «مسأله‌ی اساسی فلسفه»، «اشکال مختلف منطق از منطق صوری و منطق دیالکتیک و قوانین منطق دیالکتیک»، «ماده، زمان، مکان، حرکت و اشکال آن»، «پایه‌ی علمی تقسیم علوم بر اساس اشکال حرکت»، «جبر و اختیار»، «بی‌پایانی به چه معناست و رد سفسطه‌های دورینگ در این زمینه و ارزیابی تئوری کانت درباره‌ی پیدایش جهان»، «راه معرفت و تناسب بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی»، «شعور و زندگی و اهمیت تئوری داروین در مورد تکامل انواع»، «نقش نفوس در تکامل جامعه»، «نقش قهر در تاریخ»، «کار و سرمایه»، «بهره‌ی زمین»، «بررسی انتقادی تئوری‌های اقتصادی»، «تضاد اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری و حل آن»، «رسالت تاریخی پرولتاریا»، «مشخصات جامعه‌ی نوین سوسیالیستی از جهت حل تضاد بین شهر و ده و کاریدی و فکری»، «مسأله‌ی خانواده» و غیره و غیره. همین فهرست ناقص نشان می‌دهد که **آنتی دورینگ** به چه مسایلی مهمی که تا آن موقع مارکسیسم تنها اینجا و آنجا در آثار گوناگون

۱. لنین: کلیات، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۳۲۳.

بنیادگذارانش به آن‌ها پاسخ داده بود به شکل منظم و جامع جواب می‌دهد و آموزش مارکسیستی را به صورت یک بیان مکمل و منسجم علمی عرضه می‌دارد. حتی برای بزرگ‌ترین هم‌زمان مارکس و انگلس این امر تازگی داشت و آن‌ها با این آموزش، بدین شکل منظم و تفصیلی آشنائی نداشتند و در مواردی که پاسخ اصیل مارکسیستی را به مسایل نمی‌دانستند، آسان به دام این و آن می‌افتادند. تنها مارکس و انگلس قادر بودند آموزش خود را از خطر «التقاط» رهائی بخشند، زیرا اگر این شالوده‌ریزی محکم انجام نمی‌گرفت، ای چه بسا مباحث با پاسخ‌ها و راه حل‌هایی پر می‌شد که از جهت سرشت منطقی خود با مارکسیسم تضاد جلی یا خفی داشتند. تردیدی نیست که اقدام انگلس در این باره پاسخگوئی به یک نیاز شگرف تاریخی و گام بزرگی در راه تکامل تئوریک مارکسیسم محسوب می‌شد.

معرفی چند اثر انگلس

۱. آقای اویگن دورینگ علم را دگرگون می کند

آنتی دورینگ کوتاه شده ی نام اثر کلاسیک فریدریش انگلس است و عنوان کامل کتاب چنین است: **آقای اویگن دورینگ علم را دگرگون می کند**. اویگن دورینگ^۱ از ایدئولوگ ها و صاحب نظران خرده بورژوازی آلمان بود. کتاب **آنتی دورینگ** مناظره و پولمیک همه جانبه ای است با نظریات این ایدئولوگ خرده بورژوا و بیان جامعی است از اجزای سه گانه ی آموزش مارکسیستی، یعنی: ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، اقتصاد سیاسی و تئوری کمونیسم علمی.

آنتی دورینگ، برحسب سه جزء اساسی مارکسیسم، به سه بخش جداگانه تقسیم شده است: فلسفه، اقتصاد، سوسیالیسم.

اینک به بررسی اجزای مختلف کتاب پردازیم.

در **مدخل**، انگلس رشد و تکامل فلسفه را مورد بررسی قرار می دهد و ضرورت تاریخی پیدایش مارکسیسم را مبرهن می سازد. انگلس ادوار مختلف فلسفه را یاد می کند: ماتریالیسم ساده لوحانه (نئایف) عهد باستان و سپس متافیزیک قرون ۱۷ و ۱۸ و آنگاه دیالکتیک ایده آلیستی فلاسفه ی کلاسیک آلمان (از کانت تا هگل) و سرانجام ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی. انگلس قانونمند بودن تسلسل این ادوار تاریخی را مدلل می دارد و نشان می دهد که انطباق ماتریالیسم دیالکتیک بر سیر تکامل اجتماع، یعنی بر تاریخ، پایه ی علمی را برای

1. Eugen Duhring

بررسی شیوه ی تولید سرمایه‌داری به وجود می‌آورد و امکان می‌دهد که سوسیالیسم از مرحله ی تخیلی پا به مرحله ی علمی بگذارد. انگلس نشان می‌دهد که تکامل علوم طبیعی از سوئی و گسترش مبارزات طبقاتی از سوی دیگر در رشد و تکامل فلسفه نقش مؤثری ایفا کرده است و با پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک خود موضوع فلسفه در معرض تحول عمیق واقع شد و فلسفه از مسایل تجریدی و انتزاعی دور از زندگی، که فوچس می‌خواست جهان را توضیح دهد، به سلاح انقلابی نیرومندی مبدل گشت که هدفش **تغییر جهان** است.

در **بخش اول** (فلسفه) انگلس همراه با توضیح نظریات دورینگ که سخنان خود را با بیان فلسفی مغلقی ادا کرده، و رد این نظریات، عمده‌ترین مسایل ماتریالیسم و دیالکتیک را نیز طرح و حل می‌کند و درباره ی استنباط مادی تاریخ سخن می‌گوید. انگلس در این بخش مسأله ی اساسی فلسفه را، که مسأله ی رابطه ی ماده با شعور است، با پی‌گیری ماتریالیستی و دیالکتیکی حل می‌کند و می‌گوید که شعور انسانی محصول مغز اوست و مغز انسانی محصول طبیعت است و به همین دلیل قوانینی که بر اندیشه مسلط است با قوانینی که در طبیعت حکم‌فرما است، توافق و هماهنگی دارند و عرصه ی تفکر انسانی چیزی ماورای طبیعی و غیرقابل توضیح علمی نیست. به دیگر سخن، اندیشه ی انسانی انعکاس و بازتاب هستی (وجود) است. حتی انتزاعی‌ترین و تجریدی‌ترین مفاهیم و اصول و احکام از واقعیت خارجی اخذ شده است و از آن جمله مفاهیم و اصول ریاضیات را ما در آخرین تحلیل از واقعیت خارجی استخراج کرده‌ایم و نتیجه ی تجارب ما در زندگی و ثمره ی نیازمندی‌های ما برای اداره ی امور زندگی است.

امکانات معرفت انسانی را حد و کرانی نیست و خود روند معرفت نیز بی‌پایان است و **حقیقت مطلق تنها** در ریشه ی بی‌پایان **حقایق نسبی** تحقق می‌یابد. جهان از جهت گوهر و سرشت خود یگانه است، ولی این یگانگی و یکسانی وجود در واقعیت مادی آن است، یعنی سراپای جهان از اشکال سخت گوناگون ماده ی جنبنده تشکیل شده است نه از چیز دیگر. این جهان مادی پیوسته جنبان، هم در زمان و هم در مکان بی‌کران

است و زمان و مکان خود ذوات و جواهر مستقلی نیستند، بلکه اشکال عمده ی هستی موجوداتند. همچنین ماده ی بی حرکت و جنبش و یا برعکس، حرکت و جنبش بدون ماده هر دو محال است. حرکت نیز شکل هستی ماده است و به همین جهت حرکت نیز مانند ماده آفریدنی و نابود کردنی نیست و جاویدان است. اشکال مختلف حرکت عبارت است از: حرکت مکانیکی، حرکت شیمیائی، حرکت فیزیکی، و حرکت زیستی و بر اساس آن که یک علم کدام یک از این اشکال چهارگانه ی حرکت را بررسی کند، از علم دیگر متمایز می گردد، لذا پایه ی **عینی** تقسیم علوم تنوع حرکاتی است که در جهان هستی وجود دارد. همه ی علوم را نیز می توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱. علمی که طبیعت نازیستمند را بررسی می کند (مانند مکانیک، فیزیک، شیمی)؛

۲. علمی که طبیعت زیستمند را بررسی می کند (مانند زیست شناسی، روان شناسی، پزشکی و غیره)؛

۳. علوم تاریخی (مانند جامعه شناسی، حقوق، زبان شناسی و غیره).

اما علمی که قوانین تفکر انسانی را مورد بررسی قرار می دهد عبارت است از منطق (منطق صوری یا ارسطویی و منطق دیالکتیک). انگلس رابطه ی **منطق صوری** را، که اشکال مختلف تفکر (مفهوم، حکم، استقرا، قیاس) را مورد بررسی قرار می دهد، و منطق دیالکتیک را، که محتوای تفکر را از جهت قوانین عام حاکم بر جهان که در آن انعکاس می یابند، بررسی می کند، توضیح می دهد و می گوید رابطه ی این دو نوع منطق با یکدیگر مانند رابطه ی علم حساب با ریاضیات عالیه است، لذا یکی را نمی توان جانشین دیگری دانست و آن ها را در مقابل هم قرار داد، بلکه هر یک جای محکم و ویژه ی خود را دارند. دیالکتیک تنها قانون تفکر نیست، زیرا چنانکه گفته ایم، دیالکتیک در بررسی قوانین تفکر، قوانین حاکم بر جهان خارج را، که بازتاب آن در تفکر آدمی است، بیان می دارد، لذا دیالکتیک علم قوانین فوق العاده عام حرکت و تکامل طبیعت، انسان، جامعه و اندیشه است.

سپس انگلس در بخش اول کتاب **آنتی دورینگ** (فصول ۱۲ و ۱۳) قوانین عمده‌ی دیالکتیک را عرضه می‌دارد، یعنی قانون تضاد، که سرشت واقعی جنبش و خودجنبی را توضیح می‌دهد، قانون گذار از حرکت کمی به حرکت کیفی و قانون نفی در نفی. وی در همین بخش از نظر ماتریالیسم دیالکتیک مسایل مختلف علوم طبیعی و اجتماعی را بررسی می‌کند مانند: اهمیت فرضیه‌ی کانت درباره‌ی پیدایش جهان و تئوری تحول انواع داروین و نقش یاخته‌های اعضا و ماهیت زیست و خصلت طبقاتی اخلاق و مسأله‌ی برابری اجتماعی و رابطه‌ی مابین جبر و اختیار و غیره.

در **بخش دوم** کتاب، که به بیان آموزش اقتصادی مارکس اختصاص دارد، موضوع این علم و اسلوب آن تشریح شده است. پس از تعریف موضوع و اسلوب، انگلس تئوری ایده آلیستی «نفوس» را مورد بررسی قرار می‌دهد. موافق این تئوری که کشیش مالتوس انگلیسی آورنده‌ی آن بود گویا عامل افزایش جمعیت، عامل تعیین‌کننده در تحولات اجتماعی است. انگلس برخلاف این دعوی، نشان می‌دهد که این اقتصاد جامعه است که نقش قاطع را در تکامل ارتش، سیاست و قدرت حاکمه ایفا می‌کند و نشان می‌دهد که طبقات در جامعه از دو راه (اسارت در جنگ و بردگی از راه وام) پدید شده‌اند. انگلس محمل‌های اقتصادی انقلاب سوسیالیستی و نقش انقلابی اعمال قهر را در تعویض نظام اجتماعی کهن به اجتماعی نوین روشن می‌سازد و استنباط مارکسیسم را از ارزش، کار ساده و بخرنج، سرمایه، ارزش اضافی، بهای زمین، بهره‌ی زمین و غیره توضیح می‌دهد. در همین جا است که مارکس فصلی نگاشته است (فصل دهم). در فصلی که مارکس نگاشته، برخی مسایل تاریخ اقتصاد سیاسی بررسی شده است و از آن جمله معمای «جدول‌های اقتصادی» کنه^۱ اقتصاددان فرانسوی حل می‌گردد.

در **بخش سوم** کتاب، تاریخ و تئوری سوسیالیسم علمی مورد بررسی قرار گرفته است.

انگلس می‌گوید سوسیالیسم علمی بیان تئوریک جنبش پرولتاری است و این تئوری جامعه‌ی کمونیستی آینده را توصیف می‌کند. انگلس بر پایه‌ی استنباط مادی تاریخ تضاد اساسی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. این تضاد عبارت است از تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولید، بین خصلت اجتماعی تولید و شیوه‌ی خصوصی تملک. مظاهر این تضاد عبارت است از: تضاد بین سازمان تولید در هر بنگاه جداگانه از سوئی و هرج و مرج و آشفتگی تولید در مجموع اجتماع سرمایه‌داری از سوی دیگر. تضاد بین پرولتاریا از سوئی و بورژوازی از سوی دیگر. برای حل این تضادهای سرشتی و بنیادی جامعه‌ی سرمایه‌داری، ک خود هرگز قادر به رفع آنها نیست، تنها چاره انقلاب پرولتاری است. پرولتاریا قدرت حاکمه را به دست می‌گیرد و وسایل تولید را به مالکیت اجتماعی درمی‌آورد. در چنین حالتی، سازمان نقشه‌مند تولید در مقیاس سراسر اجتماع جای هرج و مرج تولید را می‌گیرد و تکامل بلاانقطاع و شتابنده‌ی نیروهای مولده آغاز می‌گردد. بر همین اساس آن تقسیم کاری که اکنون موجب مسخ و مثله شدن شخصیت بشری است، از میان می‌رود. همه‌ی اعضای جامعه در کار مولده شرکت می‌جویند و خود کار از بار سنگین به نیاز اولیه‌ی حیاتی مبدل می‌شود. در نتیجه تضاد بین کار فکری و کار جسمی و بین شهر و ده از میان برمی‌خیزد و تمایز و اختلاف بین طبقات از میان می‌رود و دولت زوال می‌یابد. خانواده به شکل بنیادی تغییر شکل می‌یابد. پرورش کودکان و جوانان با کار همراه می‌شود. انواع شیوه‌های تفکر غیرعلمی به تدریج رخت برمی‌بندد آدمیان عنان سرنوشت اجتماعی خویش را با آگاهی تمام در دست می‌گیرند و در نتیجه بر طبیعت نیز سیطره می‌یابند و بشریت با جهشی از عرصه‌ی جبر وارد عرصه‌ی اختیار می‌شود.

بسیاری از آنچه که انگلس در این بخش از کتاب بیان کرده و روزی تئوری محض بوده، امروز در کشورهای سوسیالیستی به واقعیت تبدیل یافته و محمل‌های حقیقی تحقق سراسر این توصیف به واقعیت از هم‌اکنون فراهم شده است. یعنی محک واقعیت، صحت و اصالت عیار تئوری را هم‌اکنون به ثبوت رسانده و

روشن شده است که سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس پنداربافی نیست (آن طور که اندیشه پردازان بورژوا سعی دارند آن را جلوه دهند) بلکه علم است.

۲. منشأ خانواده، مالکیت و دولت

انگلس این اثر خود را طی سه ماه (از مارس تا مه ۱۸۸۴) نگاشت. سپس آن را در ماه اکتبر همین سال منتشر ساخت. این اثر طی شش سال چهار بار به طبع رسید. انگلس در جریان چاپ چهارم اثر، یعنی طی سال‌های ۱۸۹۰-۱۸۹۱، تغییرات فراوانی در آن وارد کرد و برخی مطالب آن را تکمیل نمود. از جمله، به ویژه در بخش مربوط به خانواده، از نتیجه ی تحقیقات کوالوسکی^۱، جامعه‌شناس روس (۱۸۵۱-۱۹۱۶) استفاده ی شایان کرد. به علاوه پیش‌گفتار تازه‌ای تحت عنوان درباره ی تاریخ خانواده‌های ابتدائی بر کتاب افزود و نظریات مورخ سوئیسی باخ اوفن^۲ (۱۸۱۵-۱۸۸۷)، مورخ انگلیسی، مک لنن^۳ و مورگان را درباره ی خانواده در این پیش‌گفتار مورد استفاده قرار داد. این پیش‌گفتار نخست به صورت مقاله‌ای جداگانه در سال ۱۸۹۱ نشر یافت و سپس انگلس آن را بر اثر خویش افزود. در این پیش‌گفتار تکامل نظریات جامعه‌شناسان نامبرده درباره ی خانواده بیان شده است.

شایان ذکر است که کارل مارکس برای کشفیات لوئیس هنری مورگان^۴ جامعه‌شناس و مردم‌شناس آمریکائی (۱۸۱۸-۱۸۸۱) درباره ی تاریخ ابتدائی انسان اهمیت و ارزش بسیار قایل بود و خود درصدد بود که نتایج پژوهش‌های مورگان را در کتابی مخصوص گردآورد و تحلیل کند، ولی مرگ مانع آن شد که به این نیت خویش جامه عمل بپوشاند. این‌جا نیز دوست و هم‌زمش دامن همت به کمر زد و با استفاده از یادداشت‌های

1 . Kovalevsky

2 . Bachofen

3 . Mac - Lennan

4 . Lewis Henry Morgan

مفصلی که مارکس پس از بررسی کتاب مورگان موسوم به *جامعه ی کهن*، از فصول این کتاب برجای گذاشته و حواشی متعددی که بر آن نوشته بود، دست به کار تدارک کتاب گردید.

در اثر انگلس مسایل عمده ی جامعه ی ابتدائی (یا جامعه ی نخستین، یا کمون اولیه) مورد بررسی قرار می گیرد، سیر تکامل و تحول مناسبات خانوادگی و زناشوئی تحقیق و تحلیل می شود، مشخصات «کمونیسم» دودمانی (در نمونه ی خلق های یونان و روم و ژرمن) نشان داده می شود و توضیح می گردد که علل اقتصادی این تلاشی کدام است و در جریان این فروپاشی چگونه مالکیت خصوصی، طبقه و دولت پدید می شود.

انگلس در **فصل اول** کتاب، موسوم به *مراحل ماقبل تاریخی تمدن دوره بندی تاریخ ابتدائی بشر* را، به نحوی که مورگان پیشنهاد کرده بود، بیان می دارد و سپس این دوره بندی را تعمیم می دهد و دو مرحله ی اساسی تکامل جامعه ی ماقبل طبقاتی را برجسته می سازد. این دو مرحله عبارتند از:

اولاً، مرحله ای که بیشتری محصولات آماده ی طبیعی مورد بهره برداری انسانی قرار می گیرد و محصولاتی که انسان مصنوعاً ایجاد می کند، به افزار کمکی برای این بهره برداری مبدل می شود.

ثانیاً، مرحله ی پیدایش دامداری و زراعت و دوران دست یافتن انسان به شیوه های افزایش تولید محصولات طبیعت به کمک فعالیت انسانی.

در **فصل دوم** کتاب، نمودار (شمای) مورگان درباره ی زناشوئی و خانواده بررسی می شود و این شما، در پرتو اطلاعات تازه تری که دانش معاصر انگلس عرضه داشته بود، مورد تجدید نظر و بازبینی قرار می گیرد. از جمله انگلس در بررسی مسأله ی خانواده از آن حدود و ثغور تاریخی که مورگان بدان اکتفا ورزیده بود، بسی فراتر می رود و وضع خانواده را در جامعه های طبقاتی نیز مورد بررسی و تحلیل و از آن جمله خانواده بورژوائی را مورد انتقاد جدی قرار می دهد.

انگلس در **فصل سوم** اهمیت طایفه (ژانس، یا ویس در اصطلاح قدیم ایران، یا دودمان) را می شکافد و نشان می دهد، همان طور که طبقه، یاخته ی اساسی جامعه ی طبقاتی است، طایفه یا دودمان یاخته ی اساسی جامعه ی پیش از طبقات است. در این فصل انگلس «کمونیسم» نخستین دودمانی را مورد بررسی و تحلیل ژرف بینانه ای قرار می دهد.

فصل چهارم کتاب، در واقع دنباله ی منطقی فصل سوم است و در این فصل انگلس طایفه یا ژانس یونانی را تحقیق می کند.

انگلس فصول چهارگانه ی اول اثر خود را بر پایه ی پژوهش های مورگان نگاشته و مصالح و تعمیمات او را مورد استفاده قرار داده است، ولی از **فصل پنجم تا نهم**، اتکای انگلس به پژوهش های مردم شناسان و جامعه شناسان دگر است.

در این فصول پنج گانه انگلس روند پیدایش مالکیت خصوصی، نابرابری در ثروت، طبقات و دولت را روشن می کند و به رغم نظریه ی جامعه شناسان بورژوا، که مدعی بودند و هستند که این مقولات گویا همیشه در تاریخ بشر وجود داشته و خود آن ها محصول غرایز ابدی انسانی است، نشان می دهد که مالکیت خصوصی از موعد معینی در تاریخ بشر پدید می شود و پیدایش دولت نیز نتیجه ی پیدایش مالکیت خصوصی، نابرابری در ثروت و تقسیم جامعه به طبقات متخاصم است.

انگلس نشان می دهد که افزایش بازده ی کار و تحول در تقسیم کار اجتماعی منجر به پیدایش مبادله ی محصولات، ایجاد طبقات، تحقق مالکیت خصوصی و در نتیجه ی فروپاشی نظام کمونیسم نخستین و ظهور دولت گردیده است.

دولت به مثابه ی حربه ی طبقات بهره کش برای سرکوب طبقات ستم دیده پدید آمده است و لذا با از میان رفتن ناگزیر طبقات در جامعه، به ناچار ضرورت وجود دولت نیز پایان می یابد. همانطور که مقولات

دولت ، مالکیت خصوصی و طبقات در تاریخ همزادند ، همانطور زوال آنها نیز پس از پیروزی نظام کمونیستی روندی است به هم پیوسته .

اثر انگلس سهم گران بهای تئوریک در گنجینه ی فکری مارکسیسم است و لنین به همین جهت آن را به حق « یکی از آثار اساسی سوسیالیسم معاصر » نامیده است . ولی باید یادآوری کرد که در زمینه های مورد بررسی انگلس بعدها علم پژوهش های وسیعی انجام داده و با فیض گیری از احکام رهنمودی انگلس ، در جامعه های سوسیالیستی آثار معتبری به ویژه درباره ی چگونگی تکوین انسان و مراحل نخستین جامعه ی انسانی به طبع رسیده است . تکامل نیرومند پژوهشهای علمی هنوز از اهمیت شگرف علمی و تاریخی اثر داهیانه ی انگلس نکاسته است .

۳. دیالکتیک طبیعت

دیالکتیک طبیعت نام اثر برجسته ی فردریش انگلس است . در این اثر انگلس مهمترین مسایل طبیعت شناسی نظری را از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مورد بررسی قرار داده است . متأسفانه انگلس موفق نشد این اثر خود را به شکل کامل بنویسد ، بلکه **دیالکتیک طبیعت** کتابی است ناتمام و مرکب از :

۱. دو گرده ی مقدماتی برای کتاب ،

۲. ده مقاله ، که کم یا بیش از هم جدا و مستقل هستند ،

۳. ۱۶۹ یادداشت و قطعات مختلف ،

این اجزا در اندیشه ی انگلس می بایست طی متن به هم پیوسته ای ترکیب شود و کتاب منسجمی را به وجود آورد .

انگلس در تاریخ ۳۰ مه ۱۸۷۳ نامه ای به مارکس نگاشته که در آن اندیشه ی خود را برای نگارش کتاب **دیالکتیک طبیعت** مطرح ساخته است. خود کتاب، بدان شکلی که بیان داشتیم، در سالهای ۱۸۷۲-۱۸۷۳ نوشته شده است. به علاوه انگلس سه یادداشت خود را، که در سالهای ۱۸۸۵-۱۸۸۶ نگاشته شده و در ابتدا به آثار دیگر انگلس (یعنی **آنتی دورینگ** و **لودویک فویرباخ**) تعلق داشته، جزء کتاب **دیالکتیک طبیعت** کرده است. مرگ مارکس به انگلس امکان نداد که کار نگرش **دیالکتیک طبیعت** را به پایان رساند، زیرا پس از درگذشت مارکس، انگلس تمام وقت خود را مصروف تنظیم و تکمیل اثر بزرگ دوست کبیرش، یعنی سرمایه کرد. به علاوه رهبری جنبش کارگری جهانی، که دیگر بسط فراوان یافته بود، وقت زیادی می طلبید. انگلس تا آخر عمر فرصت نیافت اثری را که پایه ریزی کرده بود، تکمیل کند و این خود جلوه ای از سطح اخلاقیات انگلس است که به خاطر اجرای وظیفه ی نسبت به همزم سترگ خویش کار خود را در پله ی دوم قرار داد.

اثر انگلس به همان شکل ناتمام خود، برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ به دو زبان آلمانی و روسی در اتحاد شوروی نشر یافت.

در مقدمه ی چاپ دوم کتاب **آنتی دورینگ** انگلس وظیفه ای را که در برابر خویش به هنگام کار بر روی **دیالکتیک طبیعت** نهاده بود، توصیف می کند و پس از شرح سیر معرفت خویش از مسایل طبیعت شناسی می نویسد:

«مسأله بر سر آن بود که در مسایل جزئی و مشخص نیز نسبت به آن حقیقتی که در مسایل عام و کلی در صحت آن ابداً و اصلاً تردیدی نداشتیم، به مقام اقناع برسیم و آن حقیقت این بود که در طبیعت نیز از خلال درهمی و آشفتگی یک سلسله تغییرات بی پایان درست همان قوانین دیالکتیکی حرکت که در

تاریخ بر خصلت به ظاهر تصادفی حوادث مسلط است، راه خود را می‌گشایند. مطلب برای من این طور نمی‌توانست مطرح باشد که قوانین دیالکتیک را از خارج بر طبیعت تحمیل کنم. بلکه تنها این طور مطرح بود که این قوانین را در درون خود طبیعت جستجو کنم و آن‌ها را از درون خود طبیعت بیرون بکشم.^۱

به بیان دیگر مطلب بر سر آن بود که دیالکتیک عینی طبیعت (که مستقل از ذهن ما و ادراک ما در روندهای طبیعی وجود دارد) کشف گردد و بیان شود و با این عمل ضرورت داشتن اسلوب دیالکتیک ماتریالیستی آگاهانه در طبیعت‌شناسی اثبات شود و ایده‌آلیسم و متافیزیک و شیوه‌ی ندانم‌گرایی و لادریت («آگنوستی‌سیسم»، یعنی این که انسان را قادر به معرفت جهان نشمریم) از عرصه‌ی علوم طبیعی طرد شود. مطلب بر سر آن بود که مهم‌ترین نتایج کامل علوم طبیعی از جهت ماتریالیسم دیالکتیک مورد تفسیر قرار گیرد و بدین ترتیب عامیت و کلیت و همگانی بودن قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی مبرهن گردد. چنان که می‌بینیم، از جهت تکامل جهان‌بینی علمی-انقلابی و به منظور اثبات و اساسمند ساختنش، وظیفه‌ای بود بسیار مهم و فوق‌العاده مبرم و ضرور.

درباره‌ی ساختمان کتاب **دیالکتیک طبیعت** می‌توان از روی کرده‌ی نقشه‌ی عمومی کتاب، که ظاهراً در سال ۱۸۷۸ نوشته شده، تصویری به دست آورد. یازده ماده‌ی این نقشه را می‌توان تحت سه عنوان عمومی‌تر جمع کرد، یعنی از ماده‌ی یک تا سه تحت عنوان «فلسفه و علوم طبیعی» و سپس ماده‌های ۴ و ۵ تحت عنوان «طبقه‌بندی علوم و محتوای دیالکتیکی هر یک از آن‌ها» و آنگاه از ماده‌ی ۶ تا ۱۱ تحت عنوان «انتقاد از لادریت، ایده‌آلیسم و متافیزیک در علوم طبیعی».

۱. آنتی‌دورینگ، چاپ روسی سال ۱۹۵۷، صفحات ۱۱ و ۱۲.

ولی محتوای موجود دیالکتیک طبیعت کاملاً با این تقسیم‌بندی‌ها منطبق نیست و فقط به شکل کلی آن را منعکس می‌کند و به ویژه راجع به بخش سوم درباره‌ی انتقاد از لادریت و ایده‌آلیسم (اصالت تصور یا انکارگرایی) و متافیزیک (شیوه‌ی تفکر غیر دیالکتیکی) قطعات و مطالب پراکنده‌ای در کتاب وجود دارد. انگلس در مقالات و قطعاتی که به بخش اول (یعنی فلسفه و علوم طبیعی) مربوط است، تکامل علوم طبیعی را از دوران **رئسانس** (یعنی نوزائی علم و هنر در آغاز قرون جدید در اروپا) بررسی کرده نشان می‌دهد که در تمام این ادوار، تکامل علوم طبیعی را تکامل نیروهای مولده مشروط و معین می‌ساختند و مابین تکامل علوم طبیعی و تکامل فلسفه پیوند ناگسستنی وجود دارد. انگلس می‌گوید:

«در علوم طبیعی، به برکت تکامل و گسترش خود این علوم، دیگر استنباط متافیزیکی محال شده است...»

به همین جهت در علوم طبیعی بازگشت به دیالکتیک در کار عملی شدن است، ولی انگلس می‌افزاید:

«بازگشت به دیالکتیک، غیرآگاهانه انجام می‌گیرد و چون ناخودآگاه است، لذا روندی است متناقض و کند.»^۱

انگلس به مناسبت بحث درباره‌ی تاریخ دیالکتیک، دو شکل عمده‌ی دیالکتیک ماقبل مارکس را تشریح می‌کند: **شکل اول** این دیالکتیک شکل فلسفه‌ی یونان باستان است که در آن (از هراکلیت و دمکراتیک گرفته تا ارسطو) عناصر دیالکتیکی فراوانی وجود دارد. **شکل دوم** این دیالکتیک فلسفه‌ی آلمانی است (از کانت گرفته تا هگل) که آن نیز، به ویژه در فلسفه‌ی هگل به حد عالی ادراک دیالکتیکی نیل می‌یابد ولی دیالکتیک عرفانی در فلسفه‌ی هگل جهان را به اصطلاح مارکس «بر روی سر» قرار داده بود^۲، یعنی به جای

۱. دیالک تیک طبیعت، ۱۹۵۵، صفحه‌ی ۱.

۲. هگل خود تصریح دارد که در آموزش خود از فلسفه‌ی خاور و به‌ویژه مولوی بهره‌ای گرفته است.

آن که از ماده به شعور برسد، از شعور مطلق (ایده‌ی مطلق) آغاز می‌کند و ماده را از متفرعات تکامل آن ایده‌ی مطلق می‌شمرد، لذا دیالکتیک هگل واژگونه است. انگلس دیالکتیک عرفانی هگل را مورد انتقاد قرار می‌دهد. سپس می‌گوید که سه کشف بزرگ و دوران‌ساز زمان ما در علوم طبیعی، یعنی «قانون بقا و تبدیل انرژی»، «کشف یاخته‌ی ارگانیک» و «کشف داروینیسیم و قوانین تکامل انواع» روند دیالکتیک را در درون طبیعت آشکار ساخته و این وظیفه را در برابر طبیعت‌شناسی نظری مطرح نموده، که دیالکتیک ماتریالیستی را به شکل منطقی ادراک کند و آن را فراگیرد.

انگلس تعریف زیر را از دیالکتیک افاده می‌کند:

«دیالک تیک علم ارتباط کل (یا ارتباط عمومی) است.»

و نیز

«دیالکتیک علم کلی‌ترین قوانین هر نوع حرکتی است.»

انگلس برای دیالکتیک سه قانون عمده ذکر می‌نماید، یعنی:

۱. قانون گذار از تغییر کمی به تحول کیفی و برعکس؛

۲. قانون نفوذ متقابل اضداد در یکدیگر؛

۳. قانون نفی در نفی.

انگلس دیالکتیک را به «عینی» یا دیالکتیک طبیعت و «ذهنی» یا دیالکتیک تفکر تقسیم می‌کند و می‌گوید که دیالکتیک ذهنی چیزی جز انعکاس دیالکتیک عینی طبیعت در ذهن انسانی نیست و بدینسان دیالکتیک ذهنی به مثابه‌ی اسلوب، عالی‌ترین اسلوب تفکر است.

ولی انگلس از این که درسنامه و رهنمودی برای اسلوب دیالکتیکی بنگارد احتراز دارد و می‌نویسد:

«ما در این جا قصد نداریم رهنمائی درباره ی دیالکتیک بنگاریم و تنها می‌خواهیم نشان دهیم که قوانین دیالکتیکی، قوانین واقعی طبیعت است و معنای این سخن آن است که این قوانین برای طبیعت‌شناسی نیز دارای قوت و اعتبار می‌باشد.»

گفتیم که عنوان عمومی بخش دوم کتاب عبارت است از *تقسیم‌بندی علوم و محتوای دیالکتیکی هر یک از آن‌ها*. اندیشه ی مرکزی بخش دوم **دیالکتیک طبیعت** عبارت است از تقسیم‌بندی اشکال حرکت ماده و تقسیم‌بندی علوم برحسب این اشکال، زیرا علوم مختلف جز بررسی اشکال مختلف حرکت ماده چیزی نیستند. نازل‌ترین شکل حرکت عبارت است از انتقال ساده ی ماده از جائی به جائی و عالی‌ترین شکل حرکت عبارت است از تفکر، یعنی سیر منطقی اندیشه ی انسانی از مقدمات به نتایج. علوم طبیعی اشکال مختلف حرکت مکانیکی، شیمیائی و زیستی را مورد بررسی قرار می‌دهند. هر شکل نازل حرکت، از طریق جهش دیالکتیکی، به شکل عالی‌تر حرکت مبدل می‌شود. هر شکل عالی حرکت شکل نازل‌تر را به عنوان یک عنصر تابع همراه خویش دارد، ولی نمی‌توان آن شکل عالی‌تر را به شکل نازل آن تبدیل و تحویل کرد، زیرا هر شکل عالی‌تر حرکت ماده دارای شخصیت و هویت خود و قوانین ویژه ی خود است. و کوشش برای توضیح پدیده‌های آن شکل عالی تنها به کمک قوانین شکل نازل‌تر کوشش عبثی است. مثلاً درست است که پدیده‌های زیستی بر پایه ی قوانین فیزیکی و شیمیائی قرار دارد، ولی این پدیده‌ها را با قوانین بیولوژیک، که قوانینی است مستقل از قوانین فیزیک و شیمی، باید توضیح داد و ادراک کرد.

انگلس با تکیه به این حکم مرکزی محتوای دیالکتیکی ریاضیات، مکانیک، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و گذار از یک علم به علم دیگر را، مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد.

در زمینه ی ریاضیات انگلس نشان می‌دهد که احکام انتزاعی ریاضیات در ابتدا به نظر می‌رسد که از تجربه کسب نشده و قبل از تجربه (آپریوری)^۱ وجود داشته است و حال آنکه تکامل حساب و هندسه و رشته‌های دیگر ریاضی با تکامل تمدن مادی بشری و نیازمندی‌های عملی و تجارب روزانه ی او پیوند ناگسستنی دارد و تمام این احکام انتزاعی، که به ظاهر ماقبل تجربی است، احکامی است بعدی یا ناشی از تجربه^۲.

در زمینه ی فیزیک انگلس توجه زیاد به مسأله ی اشکال مختلف انرژی و تبادل انرژی‌ها به یکدیگر معطوف می‌دارد.

در زمینه ی شیمی مسأله ی مورد توجه انگلس ساختمان اتمی ماده (اتمیسیتیک) و رابطه ی گسست و پیوند آن‌ها یا تبادل مواد شیمیائی است.

انگلس در زمینه ی زیست‌شناسی به مسأله ی منشاء و ماهیت زندگی، ساختمان سلول موجود زنده، تئوری تکامل انواع داروین توجه فراوانی مبذول می‌دارد و انتقال از عرصه ی علوم طبیعی به عرصه ی علوم انسانی، یعنی پیدایش انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد. انگلس کاشف این تئوری است که کار و زحمت، انسان را به وجود آورده و او را به تدریج از جهان جانوران جدا ساخته است.

چنان که گفتیم به بخش سوم کتاب انگلس می‌توان عنوان عمومی *انتقاد از لادریت و ایده‌آلیسم* و *متافیزیک در علوم طبیعی* داد. انگلس در این بخش تمام این جهات سفسطه‌آمیز و مغلوط را از طبیعت‌شناسی بورژوائی بیرون می‌کشد و «آزمون‌گرائی» (امپریسم) یک‌طرفه ی پوزیتیویست‌ها را انتقاد می‌کند و «روح‌گرائی» (سپریتیسم) و انواع جهات دیگر ضدعلمی و ارتجاعی را در جهان‌بینی طبیعت‌آزمایان بورژوا برملا می‌سازد و در تمام این بررسی‌ها به دستاوردهای علوم طبیعی زمان خود متکی است.

1 . a priori
2 . aposteriori

از دوران نگارش کتاب **دیالکتیک طبیعت** تاکنون بیش از صد سال می‌گذرد و کاملاً روشن است که طی این سال‌ها علوم طبیعی تکامل شگرفی را طی کرده‌اند و به سطحی به مراتب عالی‌تر از دوران انگلس رسیده‌اند. در قبال یک چنین تکامل نیرومندی، بدیهی است که برخی استنتاجات، احکام، تعریف‌ها و فرمول‌بندی‌های انگلس، که برای زمان خود به تمام معنی کلمه، داهیان و دوران‌ساز بوده است، نمی‌توانند کهنه و یا غیردقیق نشده باشند. ولی اسلوب عمومی و بینش عمومی کتاب اعتبار و صلابت علمی خویش را تا امروز نیز بلا تغییر حفظ کرده است و لذا اهمیت علمی کتاب کماکان به جای خود باقی است.

انگلس در آثار دیگر خود مانند **دیالکتیک طبیعت** و «لودویک فویرباخ» اندیشه‌های مهم **آنتی دورینگ** را بسط داد. چنان که بعدها لنین در اثر مهم خود **ماده‌گرایی و آزمون‌سنجی** (ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم) به این اندیشه‌ها، با توجه به سطح علوم طبیعی زمان خود، گسترش نیرومند بخشید.

آموزش لنین و وظایف جنبش انقلابی

به مناسبت صدمین سالگذشت لنین

خدمت عظیم مارکس و انگلس در این بود که آن‌ها سوسیالیسم را از حالت **تخیلی** درآوردند و با بررسی دقیق واقعیت عینی تاریخ بشر و کشف قوانین حرکت و تکامل آن، بدان محتوی و مبنای **علمی** دادند. تا قبل از مارکس و انگلس سوسیالیسم طرح‌ها، اندیشه‌های پراکنده، آرزوها و در یک کلمه، رؤیای زیبایی بود که هم محتوای مشخص آن و هم راه عملی کردن آن مشخص نبود. سوسیالیست‌های تخیلی مانند آئوئن، فوریه، سن‌سیمون و دیگران تصور مه‌آلودی از جامعه‌ی آینده داشتند و منتظر بودند که شاهان «عادل» و ثروتمندان «خیرخواه» آن طرح‌های تجربه‌ای را عملی کنند. آن‌ها به یک اسلوب منطقی و تئوری علمی برای تحلیل مسایل ماورای بغرنج اجتماعی مجهز نبودند، از آن جمله نقش طبقه‌ی کارگر را نمی‌فهمیدند، منطق تحول انقلابی جامعه و شرایط ساختمان نظام نوین سوسیالیستی را نمی‌دانستند.

مارکس و انگلس دانش‌های طبیعی و اجتماعی عصر خود را با دقت کسب کردند، هسته‌های معقول را از فلسفه‌ی آلمانی، اقتصاد انگلیسی، سوسیالیسم فرانسوی بیرون کشیدند و آن‌ها را در درون یک ترازبندی منسجم علمی وارد ساختند و با دقت و صلابت علمی حیرت‌انگیزی ثابت کردند که سوسیالیسم مرحله‌ی آتی تکامل جامعه‌ی بشری است که ضرورتاً پس از سرمایه‌داری درمی‌رسد و حامل اجتماعی آن یعنی آن طبقه‌ی پیشرو تاریخ که مقدر است با تلاش متشکل و انقلابی خود آن را پیروز گرداند، عبارت است از طبقه‌ی

کارگران صنعتی عصر حاضر که باید حاکمیت خود را به صورت «دیکتاتوری پرولتاریا» برای ایجاد جامعه ی نوین با پیروزی انقلاب سوسیالیستی مستقر سازد. تحت رهبری آگاهانه پیشاهنگان این طبقه است که جامعه ی بی طبقات نوین طی مراحل ساخته می شود. مارکس و انگلس در **مانیفست حزب کمونیست** صریحاً نوشتند که طبقه ی کارگر از طریق سرنگون کردن قهری نظام موجود، نظام نوین بی طبقات سوسیالیستی را برقرار می گرداند و بدین سان مسأله را از اجرای طرح های تجریدی به وسیله ی شاهان «عادل» و سرمایه داران «خیراندیش» درآوردند و آن را به یک جنبش ناگزیر مترقی تر، بدل ساختند.

ولی تا زمان لنین سوسیالیسم علمی هنوز در **عرصه ی تئوری** باقی مانده بود. خطری که آن را تهدید می کرد عبارت بود از تلاش رهبران «بین الملل دوم» (از قبیل کائوتسکی) برای کند کردن برآیی انقلابی این تئوری، برای تهی کردن این تئوری از محتوای واقعی آن، برای تبدیل آن به یک آموزش رفورمیستی و سازش کارانه.

بدین ترتیب تاریخ در برابر لنین از همان آغاز دو وظیفه ی مهم قرار داد:

نخست، آن که با منطق طبقاتی نیرومند و قدرت استدلال علمی بی نظیر خویش تئوری را از انحرافات چپ و راست و آرایش های رفورمیستی و اپورتونیستی پاک سازد و آن را بر شرایط نوین تاریخ، بر شرایط دوران امپریالیستی تکامل سرمایه داری (که مارکس و انگلس با آن هم عصر نبوده اند) و نیز بر شرایط ویژه ی روسیه انطباق دهد.

دوم، آن که این تئوری را در عمل پیروز سازد و انقلاب سوسیالیستی را تحقق بخشد و حاکمیت پرولتاری را مستقر گرداند و به اتکای ملاک عمل، حقانیت و واقعی بودن تئوری انقلابی را به اثبات رساند.

این یک برنامه ی فوق العاده بگرنج، دشوار و عظیم بود که در برابر لنین قرار گرفت و شخصیت فکری و عاطفی و ارادی او برای اجرای این برنامه به حد درخشانی خود را کامل و برازنده نشان داد. شاید از این لحاظ،

یعنی از لحاظ عظمت و پیچیدگی وظایف و درخشندگی اجرا، محتوای حیات لنین در تاریخ همتائی نداشته باشد.

لنین توانست تئوری مارکس و انگلس را با تمام قاطعیت انقلابی آن و با انطباق دقیق آن بر شرایط نوین تاریخ عرضه دارد و در عرصه‌ی فلسفه و اقتصاد و استراتژی و تاکتیک به تمام مغلظه‌های رنگارنگ چپ و راست پاسخ‌های دقیق و کوبنده بدهد و مسایل حاد دوران خود را به درخشان‌ترین و مشخص‌ترین شکلی حل کند. لنین در این زمینه خستگی‌ناپذیر، پی‌گیر و عمیق کوشید و تمام زندگی پرشور خود را وقف آرمانی ساخت که بدان اعتقاد راسخ داشت.

لنین برای تئوری انقلابی نقش عظیمی قائل بود و می‌گفت: «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی ممکن نیست»^۱ در برخورد به تئوری مارکس و انگلس، هم از دگماتیسم و هم از رویزیونیسم به کلی بری بود و می‌گفت:

«ما به هیچ وجه به تئوری مارکس به مثابه‌ی چیزی تمام و کمال و مانند نصی مقدس نمی‌نگریم برعکس ما بر آنیم که این تئوری تنها سنگ‌بنای آن علمی است که سوسیالیست‌ها باید آن را در همه‌ی جهات به جلو برانند اگر نخواهند از زندگی عقب بمانند. ما برآنیم که برای سوسیالیست‌های روس تنظیم **مستقلانه** ی تئوری مارکس ضرور است زیرا این تئوری تنها احکام راهنمائی به دست می‌دهد **از جمله** انطباق آن در انگلستان غیر از فرانسه، در فرانسه غیر از آلمان، در آلمان غیر از روسیه است.»^۲

همچنین لنین می‌نوشت:

۱. لنین: کلیات، به زبان روسی، جلد ۲، صفحه ۳۱۹.

۲. همانجا، جلد ۴، صفحات ۱۹۱-۱۹۲.

«تمام روح مارکسیسم و سرپای سیستم آن می‌طلبد که هر حکمی بررسی شود (الف) فقط به شیوه‌ی

تاریخی، (ب) فقط در ارتباط با احکام دیگر، (ج) فقط در ارتباط با تجربه‌ی مشخص تاریخ.»^۱

با همین برخورد علمی و خلاق که برای انقلابیون همه‌ی کشورها باید نمونه قرار گیرد. لنین به انطباق تئوری مارکس بر شرایط دوران ما و بر جنبش انقلابی روسیه دست زد. در عین حال لنین مانند کوه در برابر کسانی که می‌خواستند مارکسیسم را به سمت راست یا چپ بکشند و آن را کهنه شده اعلام دارند، در آن تجدید نظر کنند، آن را از روح واقعی آن تهی سازند ایستاد، یعنی لنین **استواری اصولی** را با **نرمش عملی** یا به بیان دیگر **وفاداری به احکام عام** را با **انطباق بر شرایط خاص درآمیخت**. برخورد دیگر لنین به تئوری مارکسیستی عبارت است از پیوند تئوری با **جنبش زنده انقلابی توده‌ها**. لنین تئوریسین آکادمیک و کابینه‌نشین نبود و به این سخن مارکس که می‌گفت تئوری باید در توده‌ها رسوخ کند و به نیروی مادی بدل گردد تا بتواند جهان را تغییر دهد ایقان کامل داشت. از نخستین برخورد لنین به «تئوری انقلابی» مطلب برایش این طور مطرح بود که چگونه از آن برای تشکل رنجبران و به حرکت درآوردن توده‌ها و سوق جنبش به سوی نبردهای تاریخی استفاده کند.

پیدایش شخصی مانند لنین در روسیه به ظاهر یک اعجاز تاریخ به نظر می‌رسد، ولی در واقع این طور نیست. در روسیه تکامل جنبش انقلابی، تئوری و پراتیک انقلابی در حقیقت یک سیر طولانی را طی کرده است. با نهایت اطمینان می‌توان گفت که روسیه میهن کلاسیک تکامل انقلاب پرولتاری و ساختمان سوسیالیسم است و اگر ما امروز به آزمایش روسیه آنقدر اهمیت می‌دهیم و آن را **آزمایش و مدل عمده و اساسی** در مجموعه‌ی جنبش انقلابی جهان می‌شمیریم، فقط یک ادعا یا یک سخن ناسنجیده و پوچ یا یک

تقلیدگرایی یا نوعی بیگانه‌پرستی نیست. این مطلبی است بسیار مبرم و حاد که درک آن دارای اهمیت اصولی است.

روسیه از زمان **رادیشف** (که پیشاهنگ دکابریست‌ها بود)، و سپس **گرتسن** تا **چرنیشسکی** (که زمینه‌ی معنوی جنبش نارودنیک‌ی را فراهم آوردند) و سپس **پلخانف** (که مروج بزرگ مارکسیسم بود و بعدها به تئورسین منشویسم بدل شد)، همیشه نمایندگان برجسته‌ای در عرصه‌ی فکر و عمل انقلابی عرضه داشته است. شخص می‌بیند که این جنبش گام به گام به اندیشه و عمل رادیکال انقلابی نزدیک‌تر می‌شود و مرحله به مرحله رجال نیرومندتری از لحاظ تئوری انقلابی عرضه می‌دارد. لنین به دنبال گرتسن، چرنیشفکی و پلخانف توانست بلشویسم را که قله‌ی تکامل نهضت انقلابی پس از مراحل پیشین پدید آورد و مرحله‌ی تکاملی نوآورانه و خلاق‌ی را در تئوری و جنبش انقلابی پرولتاری ایجاد کند.

حتی مارکس و انگلس در زندگی خود می‌دیدند که روسیه امید آینده انقلاب پرولتاری است. مارکس و انگلس در سال ۱۸۸۱، درباره‌ی میتینگی که به مناسبت ده سالگی کمون پاریس در شهر پترزبورگ ترتیب داده شده بود، این سخنان واقعاً و خشورانه را نوشتند:

«هنگامی که کمون پاریس دستخوش کشتار وحشتناکی می‌شد که مدافعان «نظم» آن را به راه انداخته بودند، فاتحان به هیچ وجه فکر نمی‌کردند که ده سالی نمی‌گذرد که در پترزبورگ دوردست وقایعی رخ می‌دهد، که گرچه شاید پس از نبردهای طولانی و سخت، ولی سرانجام و حتماً با استقرار کمون روس خاتمه خواهد یافت.»

این سخنان مارکس و انگلس که «استقرار کمون روس» را مانند یک پدیده حتمی و ضروری می‌دیدند، نه تنها حاکی از بصارت داهیان‌ی آنها است، بلکه در عین حال ناشی از تحلیل علمی آنها از وضع جامعه‌ی روس است. آنها می‌دیدند که این جامعه که دیرتر از دیگر کشورهای بزرگ اروپا به سوی انقلاب بورژوا -

دموکراتیک خود می‌رود، این انقلاب را در آنچنان زمینه‌ی تاریخی انجام می‌دهد که مبتکر صحنه آن تنها می‌تواند پرولتاریا باشد. مارکس و انگلس با اطمینان می‌گفتند که این انقلاب به صورت «کمون روس» ولو «پس از نبردهای طولانی و سخت» ولی سرانجام و **حتماً** پیروز خواهد شد.

به همین جهت برای لنین که در محیط تاریخی نضج‌یافته‌ای ظهور کرده بود، از همان آغاز جوانی مسایل عمیق و دقیق مطرح بود و او با بصارت شگرفی جوانب مختلف این مسایل را می‌دید و مطرح می‌کرد. امروز ما وقتی آثاری را که لنین در ۲۳ تا ۲۴ سالگی نوشته است می‌خوانیم از این که برای جوانی بدین نوسالی مطالب با چنین ریزه‌کاری، با چنین احاطه و جامعیت، با چنین دید وسیع و نافذ، با چنین تبحر علمی و آنقدر مشخص و کنکرت مطرح است غرق حیرت می‌شویم. البته شخصیت انسانی خود لنین شخصیت ممتاز و کم‌نظیری است، ولی اگر روسیه آن سیر به قول لنین پررنج را در تئوری و پراتیک انقلابی نمی‌گذراند و اگر روسیه گره‌گاه تضادها و در آستانه‌ی طوفان‌های انقلابی نبود، پیدایش پیشوای سترگی مانند لنین تصورناپذیر بود.

نکته‌ای که در آموزش انقلابی لنین به ویژه در شرایط کنونی برای ما اهمیت دارد نقشی است که وی برای **عامل آگاه انقلابی** در تسریع تحول انقلابی جامعه قائل شده است. لنین با دقت علمی حدود و ثغور نقش عامل آگاه را برای به پیروزی رساندن انقلاب پرولتاریا برجسته ساخت و آن را از دو نوع سفسطه و مغلطه رهاند:

۱. رهبران سازش کار «بین‌الملل دوم» نقش عامل آگاه را در جنبش تقریباً به صفر نزدیک می‌کردند و کار را به نوعی تسلیم شدن به سیر خود به خودی تاریخ، به سرنوشت یا به اصطلاح نوعی تقدیرگرایی و فاتالیسم در تاریخ می‌کشاندند. آن‌ها می‌گفتند تحول زمانی روی می‌دهد و سوسیالیسم فقط زمانی در دستور تاریخ قرار می‌گیرد که نیروهای مولده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری به حد عالی رشد برسد و طبقه‌ی کارگر از طریق وسایل پارلمانی و دیگر مؤسسات دموکراسی بورژوائی اکثریت جامعه را به صحت برنامه‌ی خود قانع سازد، به علاوه

سوسیالیسم تنها می‌تواند در یک سلسله از کشورهای پیشرفته‌ی آن هم در زمان واحد پیروز شود و لذا شانس وی تنها در اروپای غربی و آمریکای شمالی است. این لیدها به اهمیت «سازمان انقلابی» و نقش «عنصر آگاه» در تسریع روند تکامل انقلابی توجه نداشتند و ابدأً نقش جنبش‌های ملی مستعمراتی و جنبش‌های دهقانی را نمی‌فهمیدند. به عقیده آن‌ها عجلتاً برای احزاب کارگری کاری نمی‌ماند جز آن که نقش انتقادی یا فوقش «اصلاح‌گر» قانونی را بازی کنند و جامعه را با اقدامات تدریجی، مسالمت‌آمیز، قانونی و بی‌درد، گام به گام به جلو برانند. می‌گفتند ما نمی‌توانیم طرحی از جامعه‌ی سوسیالیستی بدهیم زیرا این کار آینده است. آن‌ها در واقع به نظر برنشتاین - سردمدار اپورتونیسیم که از «روند اقدامات تاکتیکی» دم می‌زد - گرویده بودند و می‌گفتند: جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز!

لنین نشان داد که در دوران امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، هنگامی که سیستم جهانی امپریالیستی پدید شده، هنگامی که نه فقط انقلابات ارضی بلکه انقلابات ملی ضد استعماری مستقیماً در ذخیره انقلاب پرولتاری قرار گرفته‌اند، هنگامی که جنبش خود به خودی کارگری بیش از پیش به جنبش آگاه انقلابی بدل می‌شود، مسأله‌ی انقلاب و تحول بنیادی جامعه‌ی سرمایه‌داری به شکل نوین مطرح می‌گردد. پرولتاریا در اتحاد با دهقانان زحمتکش و توده‌ی داغدیده‌ی کشورهای ستم‌دیده‌ی مستعمره قادر است روند انقلاب جهانی را با کامیابی به پیش راند.

لیدهای «بین‌الملل دوم» چون قصد انقلاب نداشتند، حزبی و بین‌المللی هم متناسب با تمایلات خود درست کرده بودند. سازمان‌هایی که باشگاه بحث بودند، در آن گروه‌های چپ و راست و وسط وجود داشت، بر آن رجال سیاسی بورژوا مآب که خواستار وزارت و وکالت بودند و مشق این کار را می‌کردند، رهبری می‌نمودند. «بین‌الملل دوم» تصمیم قاطع در مسایل مورد اختلاف نمی‌گرفت و محیط آکادمیک و لیبرالی را حفظ می‌نمود و وحدت غیر اصولی را بر اتحاد رزم‌جویانه مرجح می‌دانست.

لنین نشان داد که این طرز عمل، این شیوه‌ی احزاب، این روش تاکتیکی در واقع مسخره کردن مارکسیسم است و اگر امور بر این منوال بگذرد، قافله‌ی انقلاب تا به حشر لنگ است. لنین بر اساس آثار و نوشته‌های مارکس و انگلس ثابت کرد که مارکسیسم خواستار آن است که عناصر انقلابی و پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر متشکل شوند و با مبارزه‌ی بی‌امان و آگاهانه‌ی خود چرخش کیفی در تاریخ پدید آورند تا طبقه‌ی کارگر بتواند خود را به صورت حاکمیت نوینی متشکل سازد. استعراق در پارلمان‌تاریسم، دلخوشی به رفورم، صرف وقت در بحث‌های بی‌پایان و بی‌سرانجام، شیوه‌های لیبرالی و روشنفکری در زندگی حزب و نهضت، تلقی دموکراسی بورژوائی به معنای «دموکراسی مطلق»، این‌ها مارکسیسم نیست، این‌ها اپورتونیسیم است، سر خم کردن در مقابل سیر خود به خودی تاریخ است. طبقه‌ی کارگر از این راه هرگز قادر نخواهد بود خود و بشریت زحمتکش را نجات دهد. لنین نشان داد که جنبش انقلابی لازم نیست حتماً در چند کشور هم‌زمان پیروز شود. این جنبش می‌تواند جائی پیروز شود که گره‌گاه تضادهای اساسی سیستم جهانی سرمایه‌داری و حلقه‌ی سست این سیستم است. این جنبش می‌تواند در یک کشور جداگانه پیروز شود و پیروزمندان جامعه‌ی نوین را بسازد. لنین نشان داد که ساختمان پایه‌ی مادی - فنی سوسیالیسم با استفاده از تضادهای جهانی سرمایه‌داری و با اجرای سیاست نقشه‌بندی، صرفه‌جویی و تمرکز می‌تواند زیر رهبری پرولتاریا انجام گیرد و حتماً ضرور نیست که این جریان در دوران حاکمیت بورژوازی نضج دردناک خود را طی کند.

لنین نقش عامل آگاه را برجسته کرد و گفت پیشاهنگان طبقه‌ی کارگر باید به صورت حزبی دارای وحدت اراده و عمل، دارای انضباط آهنین و یکسان در صدر و ذیل در زیر یک برنامه انقلابی متشکل شوند و با استفاده از کلیه وسایل قانونی و غیر قانونی و با تسریع پروسه‌ی انقلابی شدن جامعه، با متحد کردن اکثریت زحمتکشان جامعه در زیر شعارهای درست انقلابی بکوشند و از شرایط عینی انقلابی استفاده کنند و مقاومت بورژوازی را در هم شکنند انقلاب را که به معنای انتقال قدرت حاکمه از دست بورژوازی به دست پرولتاریا

است عملی کنند. لنین به مسایل مربوط به سازمان انقلابی طبقه ی کارگر و نوع کارکرد و اشکال مبارزه ی آن توجه فراوانی معطوف داشت و شرایط حزب طراز نوین طبقه ی کارگر را که وحدت اراده و عمل و انضباط آهنین را در صفوف خود تأمین می کند روشن ساخت. این حزب تنها سلاح پیروزگر پرولتاریا است.

ولی لنین که مسأله را این طور مطرح می کرد، یعنی نقش عنصر آگاه را در تاریخ یک نقش خلاق و فوق العاده مؤثر نشان می داد به هیچ وجه از آن کسانی نبود که خیال کند **پیشاهنگان نهضت به تنهایی** می توانند بورژوازی را سرنگون کنند، فقط به شرط آنکه به اندازه کافی سرسخت و سازش ناپذیر و جسور باشند یا خوب پنهان کاری کنند و فوت و فن کار انقلابی را بدانند. لنین از چنین اندیشه ی غیر علمی و غیر واقعی و ضد تاریخی و خالص توطئه گرانه به کلی دور بود و ابداً قصد نداشت شیوه ی بلانکی و آنارشیست های اروپا و روسیه را به نحو دیگری تکرار کند.

مارکس و انگلس عمری علیه بلانکیست ها و آنارشیست ها که دچار این انحراف اراده گرایانه (ولونتاریستی) بودند مبارزه کرده بودند. مارکس و انگلس نشان دادند که انقلاب یک عمل خلاق و مبتکرانه ی خود خلق است و آن را با توطئه گری چند جانباز انقلابی نمی توان مصنوعاً ایجاد کرد. آن ها برای نضج عمومی جامعه جهت انقلاب سوسیالیستی اهمیت زیاد قائل بودند و معتقد نبودند که طبقه ی پیشاهنگ و پیشاهنگان این طبقه به تنهایی قادر باشند، بدون یاری خلق، چرخشی در تاریخ ایجاد کنند. مارکس و انگلس در مبارزه با بلانکیسم و آنارشیسم، این ایدئولوژی های انقلابی مآبانه ی خرده بورژوازی، این مطلب را روشن ساخته بودند.

لنین به عنوان یا مارکسیست عمیق و پی گیر با چپروها که قوانین تحول انقلابی جامعه را درک نمی کردند و می خواستند به زور عنصر آگاه همه چیز را به تاریخ تحمیل کنند، مبارزه می کرد. لنین نشان داد که عنصر آگاه، عامل ذهنی نهضت فقط زمانی می تواند کاری از پیش ببرد که با توده ها درآمیزد و بتواند در پیشاپیش مبارزه ی انقلابی توده ها گام بردارد. وی زمانی می تواند انقلاب کند که **وضع عینی** انقلاب پدید آید، شرایط

عینی برای بسط فعالیت توده‌ها وجود داشته باشد، یعنی حاکمیت بورژوازی دچار بحران عمیق شوند و بالائی‌ها نتوانند به شیوه‌ی گذشته حکومت کنند. توده‌ها برای ایجاد تغییر بنیادی در جامعه آماده‌ی جانبازی و فداکاری باشند.^۱

تمام راز مسأله در این است که عامل آگاه باید از جهت فکری، سازمانی، برنامه، شعارها، استراتژی و تاکتیک چنان آماده باشد که بتواند در صورت بروز شرایط عینی انقلاب، اکثریت مردم را به دنبال خود بکشد و آنان را به سوی یورش علیه دژ بورژوازی برد و انقلابات خلق را به پیروزی برساند. همان‌طور که تئوری بدون عمل درخت بی‌بر است، پیشاهنگ نیز بدون توده‌ها سرداری بی‌لشگر است.

در آثار لنین و از آن جمله در **درباره‌ی بایکوت، درباره‌ی اهمیت طلا، به مناسبت چهارمین سال انقلاب اکتبر** و در کتاب **ارزنده بیماری کودکی «چپ‌گرائی» در کمونیسم**، ما مقابله‌ی لنین را با چپ‌روها با تمام وضوح می‌بینیم. لنین در اینجا نیز به همان اندازه قاطع، روشن و منقح است که در مبارزه علیه اپورتونیسم راست چنین بود. وی در مقاله‌ی خود موسوم به **درباره‌ی بایکوت** چنین می‌نوشت:

در صورت تفوق شکننده‌ی قوا می‌توان با حمله‌ی مستقیم جبهه‌ای فتح کرد ولی در صورت عدم تکافوی قوا ممکن است راه دورانی، انتظار، زیگزاگ، عقب‌نشینی و غیره لازم باشد... این که **تاریخ معمولاً از راه زیگزاگ می‌رود** و این که **مارکسیست باید بتواند درهم‌ترین و عجیب‌ترین زیگزاگ‌های تاریخ را در نظر گیرد** اموری است بلا تردید... ضرورت مراعات طرق زیگزاگ به هیچ وجه نافی آن نیست که مارکسیست‌ها باید به توده‌ها توضیح دهند که در **لحظات قاطع راه مستقیم مرجح** است و باید بتوانند به توده‌ها در انتخاب راه مستقیم کمک کنند و شعارهای این نبرد

۱. انقلاب اخیر ایران در نمونه‌ی خود صحت تعریف لنین را از وضع انقلابی یک بار دیگر نشان داد.

را عرضه دارند... هر چرخش زیگزاگی تاریخ یک سازش است. سازش بین کهنه‌ای که هنوز برای نفی کامل نو به اندازه کافی نیرومند نیست و آن نومی که هنوز برای انداختن کامل کهنه به اندازه‌ی کافی قوی نشده است. مارکسیسم از سازش احتراز نمی‌کند و استفاده از آن را ضرور می‌داند، ولی این امر نافی آن نیست که مارکسیست به مثابه‌ی نیروی زنده و فعال تاریخ با تمام قوا علیه سازش مبارزه کند. کسی که نتواند این به اصطلاح تضاد را درک کند حتی از الفبای مارکسیسم سر در نیاورده است.^۱ - (تکیه از ماست)

در مقاله **درباره‌ی اهمیت طلا** این جملات را می‌خوانیم:

بزرگترین خطر و شاید تنها خطر عبارت است از **اغراق در انقلابیت**، فراموش کردن حد و شرایط به کار بردن موفقیت‌آمیز شیوه‌های انقلابی. انقلابیون واقعی وقتی شروع کردند انقلاب را با حرف برجسته بنویسند و «انقلاب» را به چیزی الهی بدل کنند، وقتی شروع کردند گیج شوند و استعداد درک و سنجش و آزمایش این نکته را که در چه لحظه‌ای و در چه شرایطی و در چه رشته‌ی عملی باید توانست به شیوه‌ی رفورمیستی پرداخت،... از دست دادند، در این کار گردن خود را شکاندند.^۲ - (تکیه از ماست)

و سرانجام در مقاله‌ی **به مناسبت چهارمین سال انقلاب اکتبر** چنین می‌نوشت:

«ما به مبارزه با دشواری‌های بی‌حد و حصر خو گرفته‌ایم. به همین سبب است که دشمنان ما، ما را سنگ خارا و نمایندگان سیاست دندان‌شکن نامیده‌اند. ولی ما همچنین لااقل تا حد معینی، چیز دیگری را که در انقلاب ضرور است آموخته‌ایم، یعنی نرمش، امکان تغییر سریع و شدید تاکتیک خود با در نظر

۱. لنین: کلیات، به زبان روسی، جلد ۱۳، صفحات ۷-۸.

۲. لنین: کلیات، به زبان روسی، جلد ۳۳ صفحات ۸۶-۸۷.

گرفتن شرایط عینی تغییر یافته، انتخاب راه دیگری به سوی هدف، در صورتی که راه گذشته در دوران معینی از زمان مخالفت با مصلحت و غیرممکن از آب درآید.»^۱

ما این سخنان را از آثار لنین برای آن نقل کردیم تا معلوم شود چگونه لنین، به مثابه‌ی یک مارکسیست، یک دیالکتیسین، یک انقلابی طراز نوین، قادر بود حد اعلای سرسختی خرائین در قبال دشمن طبقاتی را با حداکثر نرمش، تاکتیک یورش جبهه‌ای را با محاصره‌ی دورانی، تاکتیک حرکت مستقیم الخط را با زیگزاگ، روش انقلابی را با روش رفورمیستی، سیاست ناسازگاری انقلابی را با سازش در جایی که برای منافع انقلاب ضرور باشد درآمیزد. همین مختصات لنین به عنوان پیشوای انقلابی به او امکان داد حزب طراز نوینی ایجاد کند که فشرده، هدفمند، جنگاور و خردمند بود. در مکتب لنین، به برکت آموزش عمیقاً انقلابی او که با تمام عناصر و اجزای خود متوجه هدف بود گروهی از انقلابیون طراز نوین تربیت شدند که به گرد لنین حلقه زده بودند. نقش این افراد انقلابی طراز نوین در اجرای آموزش لنین، در عمل خواه قبل از انقلاب، خواه در دوران انقلاب، خواه پس از آن نقش عظیمی است.

روشن است که برای ایجاد یک حزب نیرومند و بانضباط، برای داشتن برنامه، شعارها، استراتژی و تاکتیک صحیح، برای سیر این حزب در پیچ و خم حوادث، در جزر و مد نهضت، برای رساندن این حزب به مقام رهبری معنوی توده‌ها، برای رهبری این حزب در طوفان‌های انقلابی، یک رهبری لینی و یک کادر لینی آبدیده، آگاه و فداکار لازم است که لنین آن‌ها را انقلابیون حرفه‌ای می‌نامد. «انقلابیون حرفه‌ای» (و نه آماتورهای کار انقلابی که از کنار و تفنی و فرعی بدین کار مشغولند) باید هسته‌ی مرکزی حزب طراز نوین باشند. معنای انقلابی از نظر لنین از همان آغاز مایه‌ی بحث جدی شد. لنین کسی را عضو حزب طبقه‌ی کارگر می‌دانست که انضباط سازمانی را بپذیرد و در نبرد انقلابی شرکت کند. یعنی تنها قبول جهان بینی و

برنامه‌ی حزب طبقه‌ی کارگر کافی نیست. در کنار آگاهی و شعور انقلابی حتماً **شرکت مؤثر در مبارزه‌ی انقلابی** یعنی عمل انقلابی لازم است، بدون یکی دیگری ناقص است. بلشویک‌ها گروهی از رهبران و کادرهای واقعاً انقلابی و به هم پیوسته بودند که در مکتب لنینی آبدیده شده بر راس مردم قرار گرفتند و آنها را به سوی هدف بردند. راز پیروزی آنها در همین شکل نیرومند و تجهیز فکری علمی و انقلابی است. بیهوده نبود که لنین می‌گفت:

«نقش مبارزه‌ی پیشاهنگ را تنها فردی که به تئوری پیشاهنگ مجهز است می‌تواند ایفا کند».^۱

بیهوده نبود که می‌گفت:

«پرولتاریا در نبرد به خاطر تصرف قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد».^۲

بیهوده نبود که می‌گفت:

«به ما یک سازمان انقلابیون بدهید ما روسیه را دگرگون خواهیم کرد».^۳

ما مارکسیست‌ها نقش شخصیت را در تاریخ مطلق نمی‌کنیم ولی وجود این نقش را منکر نیستیم. بهترین مثال نقش مؤثر شخصیت در تاریخ، نقش شخصیت لنین است که توانست ضرورت‌های تکامل نهضت انقلابی را در روسیه و در جهان دوران خود با جامعیت و اصابت درک کند و نه فقط غول اندیشه بلکه غول عمل انقلابی باشد و به اقدام سترگ و دوران‌سازی مانند ایجاد حزب بلشویک‌ها، رهبری انقلاب اکتبر، ایجاد حکومت شوروی، ایجاد انترناسیونال سوم، افزایش فصل لنینیسم به مارکسیسم که هر یک در حد خود کاری است ماورای عظیم، دست زند.

۱. لنین: کلیات، به زبان روسی، جلد پنجم، صفحه‌ی ۳۴۲.

۲. همان‌جا، جلد ۷، صفحه‌ی ۳۸۳.

۳. همان‌جا، جلد پنجم، صفحه‌ی ۴۳۵.

بهترین شیوه ی تجلیل از لنین فرا گرفتن و نه تنها فرا گرفتن بلکه به کار بستن جوهر آموزش اوست. روشن است که ما در شرایط تاریخی دیگری زیست می کنیم و ویژگی های تکامل حزب و نهضت ما به نحو دیگری است ولی این اختلاف شرایط و وجود ویژگی های به هیچ وجه در این امر که باید آموزش لنین را درباره ی حزب و انقلاب، چراغ راه خود قرارداد، کم ترین تغییری وارد نمی سازد.

آری عوامل عینی را باید به درستی تحلیل کرد و درک نمود، ولی یک حزب انقلابی ذی حق نیست که عوامل عینی را سرپوش نقایص و نارسائی های خود سازد، نقش و مسئولیت تاریخی خود را در پرده نگاه دارد. اگر ما به شیوه ی لنین محیط کنونی جهان و ایران را با انطباق صحیح تئوری انقلابی بر واقعیت درک کنیم، افزار مناسب نبرد اجتماعی یعنی سازمان انقلابیون را در پرتو این تحلیل پدید آوریم، نقش پرخاشجوی عنصر آگاه را بالا ببریم، تئوری انقلابی را با پیوند سرشتی تئوری و عمل دائماً در سمت هدف سیر دهیم، تاکتیک انقلابی متحرک و واقع بینانه داشته باشیم، خواهیم توانست در میهن خود نقشی در خورد وظایف و مسئولیت تاریخی خود بازی کنیم.^۱ ولی اگر در زمینه ی تئوری به کلیات قناعت ورزیم و استنباط روشن و مشخصی از وضع دوران و شرایط مبارزه ی طبقاتی در کشور خود به دست نیاوریم، اگر وحدت اراده و عمل و انضباط محکم و آهنین در حزب پدید نیاوریم، اگر به جای قبول مسئولیت، خود را به زور ردیف کردن سیتادها و توسل به عوامل عینی تبرئه کنیم، اگر در تاکتیک دچار سکتاریسم و ماجراجویی یا تسلیم طلبی و دنباله روی شویم، اگر در تئوری دچار آکادمیسم شویم و آن را از عمل و از توده ها مجزا نگاه داریم، اگر هدف یعنی انقلاب را از نظر دور نگاه داریم و در امور و وسایل درجه ی دوم و سوم غرقه شویم، آنگاه در خورد اجرای وظایف تاریخی خود نیستیم و حداکثر به صورت یک جریان روشنگری در خواهیم آمد.

۱. واقعیت های بعدی موفقیت حزب را در این عرصه ها نشان می دهد.

لنین پیوند نزدیک خود را با توده‌های زحمتکش و ایمان شورانگیز خود را به آن‌ها لحظه‌ای از دست نداد و به همین جهت توانست آن‌ها را در بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ پیروز کند.

در مدت این بیست و پنج سالی که از جنگ دوم جهانی گذشته است تناسب قوای انقلاب و ضد انقلاب در جهان به نحوی بود که نیروهای انقلابی می‌بایست مواضع خود را از جهت ایدئولوژیک، سازمانی، قدرت اقتصادی و نظامی ترمیم و تقویت کنند. این کار طی بیست و پنج سال گذشته در بسیاری جهات با موفقیت انجام گرفته است. در سال‌های هفتاد و هشتاد این تناسب انقلاب و ضد انقلاب بیش از پیش به سود نیروهای انقلاب جهانی تغییر کرده و خواهد کرد، قدرت تعرضی نیروهای انقلابی بیش از پیش بالا خواهد رفت، بیش از پیش شرایط تاریخی مساعد برای فعالیت احزاب طبقه ی کارگر و یورش آن‌ها به دژ سرمایه‌داری و امپریالیسم فراهم خواهد شد. نقش تئوری انقلابی، سازمان انقلابی و سبک رهبری انقلابی لنینی در این شرایط حساس‌تر و حیاتی‌تر خواهد شد.

تثبیت موقتی که رژیم محمدرضا از طرفی به کمک دستگاه خونین ترور و اختناق و از طرف دیگر به کمک برخی رفرم‌های نیم‌بند ایجاد کرده است به علل متعدد پایدار نیست. فروکش نهضت موقت است. حوادث اسفند ماه ۱۳۴۸ در تهران که در آن نیروهای مختلف کارگری و روشنفکری با شعارهای اقتصادی و سیاسی شرکت جستند نشان می‌دهد که انرژی انقلابی و خشم انقلابی نیرومندی در جامعه ی ما ذخیره شده است. زور و فریب نتوانسته است به پیروزی نهائی دست یابد و مردم را مرعوب کند یا گمراه سازد. تضادهای رژیم سرمایه‌داری، مسأله ی بیکاری و بحران اشتغال، مسأله ی گرانی و نارسائی دستمزدها و حقوق، بحران مدرسه و معلم و کتاب، رژیم ترور و اختناق و ده‌ها عامل دیگر بیش از پیش مردم را به طرف مقاومت و مبارزه سوق می‌دهد. موازی با مساعد شدن شرایط بین‌المللی و برای ورود انقلاب جهانی در یک مرحله ی تازه، شرایط رشد نهضت انقلابی در کشور ما نیز فراهم می‌شود. همه ی این‌ها مسأله ی آماده ساختن عامل ذهنی نهضت،

چند گفتار درباره ی زایش و تکامل تئوری انقلابی _____ احسان طبری

یعنی مسأله ی تحکیم حزب طراز نوین لنینی انقلابی را به یک مسأله ی حیاتی، مبرم، فوری و درجه ی اول بدل می کند. لذا آموزش لنین در این زمینه برای ما مسأله ی روز است. سزاست که حزب طبقه ی کارگر ایران در روح تئوری و عمل لنینی برای رزم‌های آینده که حتماً و حتماً در خواهد رسید خود را آماده سازد.

فروردین ۱۳۴۹

رویزیونیسیم و رفورمیسم

یک بررسی اجمالی

احزاب انقلابی از «اشتباهات کهنه‌ای که همیشه به علل غیر مترقب، به شکلی نسبتاً تازه، در جامه‌ای و یا محیط که قبلاً دیده نشده بود و در شرایطی کم یا بیش نوظهور بروز می‌کنند، بیمه نیستند»^۱.

۱. مائوئیست‌ها از این دو اصطلاح سوءاستفاده می‌کنند

یکی از اسلوب‌های تبلیغاتی مائوئیست‌ها (و از آن جمله مائوئیست‌های ایرانی) آن است که اصطلاحات سیاسی را از مفهوم واقعی مارکسیستی-لنینیستی آن‌ها خارج می‌کنند و بدین ترتیب از آن‌ها برای مقاصد ویژه‌ی سیاسی خود استفاده می‌نمایند.

از این قبیل است دو اصطلاح مهم رفورمیسم و رویزیونیسیم. این دو اصطلاح سیاسی در دانش انقلابی مارکسیستی-لنینیستی معانی روشن و معینی دارد؛ ولی مائوئیست‌ها به آن‌ها معانی و مضامین دلبخواهی می‌دهند و آن‌ها را به حربه‌ی اتهام علیه مارکسیست-لنینیست‌های اصیل و واقعی بدل می‌سازند.

مثلاً منظور مائوئیست‌ها از متهم کردن احزاب انقلابی کمونیستی به رفورمیسم آن است که این احزاب، حکم مائوئیستی درباره‌ی «جنگ‌های پارتیزانی» و «محاصره‌ی شهر از راه روستا» را که آن‌ها برای همه‌ی

۱. لنین، کلیات، جلد ۴۱، صفحه‌ی ۱۵.

شرایط و همه‌ی نقاط صادق می‌شمرند، نادرست و ساده کردن تئوری لنینی انقلاب می‌دانند و آن را جانشین کردن یک حالت خاص به جای قوانین عام تحول انقلابی می‌شمرند. بدین ترتیب اگر کسی بگوید برای انقلاب شرایط عینی و ذهنی معینی ضرور است که لنین هم آن را در آثار خود به کرات توضیح داده است و انقلاب در شرایط عینی لازم می‌تواند هم به شیوه‌ی قهرآمیز و هم به اشکال مسالمت‌آمیز عملی شود و دادن شعار دست زدن فوری به اقدام مسلحانه بدون توجه به وجود شرایط عینی و ذهنی ماجراجویی است، مائوئیست‌ها می‌گویند این مطالب «رفورمیستی» است و کسی که چنین بیندیشد رفورمیست است! یا مثلاً اگر کسی بگوید در شرایطی که برای اجرای هدف استراتژیک محمل‌های لازم وجود ندارد، باید به مبارزات تاکتیکی پرداخت و از طریق این مبارزات راه نیل به هدف استراتژیک را هموار ساخت، مائوئیست‌ها می‌گویند این تز رفورمیستی است، زیرا به مبارزات تاکتیکی ارزش می‌دهد. معلوم می‌شود که مائوئیست‌ها نمی‌دانند رفورمیسم چیست یا عامداً معنای آن را دگرگون می‌کنند. آن‌ها در بهترین حالت در سیاست انقلابی عامی هستند و مارکسیسم-لنینیسم را نفهمیده‌اند و آن را با آموزش‌های آنارشیستی مخلوط می‌کنند.

همچنین واژه «رویزیونیسم» (که می‌توانیم آن را به فارسی «تجدید نظر طلبی» یا «بازبین‌گرایی» ترجمه کنیم) مورد استفاده‌ی وسیع تبلیغاتی و سیاسی مائوئیست‌ها است. آن‌ها مخالفین خود را به «رویزیونیسم معاصر» متهم می‌سازند. واژه «رویزیونیسم معاصر» واژه جادویی مرکزی مائوئیسم برای توجیه خود، اثبات صحت خود، و مبرهن کردن انحراف و کژراهی مارکسیست-لنینیست‌ها است. برای آن که این اتهام را اساسمند کنند ناچار عقایدی را به «رویزیونیست‌های معاصر» (یعنی مارکسیست-لنینیست‌ها) نسبت می‌دهند که محصول توهمات خود آن‌ها یا نتیجه‌ی چفت و بست‌های دلخواه و ساخته‌کاری‌های سفسطه‌آمیز است. مثلاً می‌گویند «رویزیونیست‌های معاصر» می‌خواهند با امپریالیسم تحت عنوان همزیستی «سازش کنند» و به «گذار مسالمت‌آمیز» از سرمایه‌داری به سوسیالیسم معتقدند و در کشورهای سوسیالیستی می‌خواهند

سرمایه‌داری را احیا کنند و یا در کشورهایی که هنوز سرمایه‌داری است می‌خواهند با سرمایه‌داری و هیأت حاکمه ی این کشورها سازش کنند!! آنها مائوئیسم‌ها را که خود در یک سلسله عرصه‌های اساسی مارکسیسم-لنینیسم (مانند «آموزش انقلاب اجتماعی و نیروی محرکه ی اصلی این انقلاب»، «آموزش ساختمان جامعه ی نوین سوسیالیستی»، «استراتژی و تاکتیک جنبش انقلابی کارگری در شرایط کنونی»، «ساختمان حزب طبقه ی کارگر و نقش رهبری این حزب در جامعه») بدعت‌هایی آورده و تجدید نظرهایی در مارکسیسم-لنینیسم کرده و دچار انحرافات جدی رویونیستی «چپ» شده است، «مارکسیسم-لنینیسم اصیل» اعلام می‌دارند و از این موضع کج و خطا، مواضع درست احزاب انقلابی کمونیستی جهانی را رویونیستی اعلام می‌دارند. مائوئیست‌ها از ضعف اطلاعات سیاسی افرادی که می‌خواهند به دام افکنند استفاده می‌کنند و بسیاری از اصطلاحات دانش مارکسیستی را که شاید خود هم به درستی درک نکرده‌اند، مغلوط و مخدوش به آنها بیان می‌دارند. مجموعه تبلیغات آنها یک سیستم سفسطه‌آمیز و مخدوش است که می‌تواند افراد با حسن نیت ولی بی‌اطلاع از کنه دانش مارکسیستی را فریب بدهد. این سفسطه‌ها که صرف نظر از نیت‌ها و حساب‌هایی که آنها را به وجود آورده، نتیجه ی عدم مطالعه ی جامع و پی‌گیر مارکسیسم-لنینیسم و برخورد جسته و گریخته و التقاطی به آن است، می‌تواند در میان قشرهای خرده بورژوائی جوامع کشورهای در حال رشد مشتریانی بیابد. باید کار طولانی و بی‌خستگی برای ترویج اندیشه ی مارکسیسم-لنینیسم به معنای جامع و پی‌گیر آن و رد انواع تئوری‌های شبه مارکسیستی انجام گیرد. بر پایه ی همین ضرورت ما سودمند می‌شمردیم در این جا درباره ی دو اصطلاح مهم «رفورمیسم» و «رویونیسم» توضیحاتی ولو اجمالی بدهیم و می‌کوشیم تا معنای درست این کلمات را از جهت دانش مارکسیستی روشن سازیم.

قبل از ورود در معنای این دو اصطلاح شایان ذکر می‌دانیم که از طرف مائوئیست‌های ایرانی دو سال پیش^۱ جزوه‌ای تحت عنوان رویزیونیسم در تئوری و در عمل نشر یافته که در آن پس از توضیحاتی درباره‌ی معنای رویزیونیسم و مراحل سیر آن در تاریخ جنبش کارگری، دست به استفاده‌ی نادرست از این اصطلاح برای اسناد «رویزیونیسم معاصر» به اتحاد شوروی و حزب توده ایران زده شده است. درباره‌ی این جزوه در مجله دنیا^۲ تحت عنوان «توفان» در **شوره‌زار** پاسخ‌های لازم داده شده است، لذا ما این بحث را تجدید نمی‌کنیم و خواستاران را به این پاسخ مراجعه می‌دهیم. هدف ما چنان که گفتیم دادن توضیحاتی درباره‌ی دو اصطلاح و برخی نتیجه‌گیری‌های کلی است و این کار از آن جمله به پذیره‌ی پیشنهاد برخی از خوانندگان مجله‌ی سیاسی و تئوریک دنیا است که مایلند درباره‌ی یک سلسله از اصلاحات مهم سیاسی توضیحات نسبتاً مشبعی داده شود.

اینک پس از این مقدمه‌ی توضیحی، به اصل مطلب پردازیم:

۲. رویزیونیسم چیست و رویزیونیسم کهن و معاصر کدام است؟

«رویزیونیسم» از واژه Revision به معنای «تجدید نظر» می‌آید و می‌توان آن را در فارسی «تجدید نظر طلبی» ترجمه کرد ولی از همان آغاز باید گفت که این ترجمه چیزی از معنای واقعی مارکسیستی کلمه را روشن نمی‌کند زیرا رویزیونیسم در مارکسیسم-لنینیسم محتوی و مضمون علمی و تاریخی خاصی گرفته است که باید آن را دانست. کسانی از واژه‌ی فوق استفاده‌ی «تحت اللفظی» می‌کنند و چنین جلوه‌گر می‌سازند که

۱. خوانندگان توجه دارند که این مقاله چند سال پیش نگارش یافته است.

۲. دنیا، سال نهم، شماره‌ی چهارم.

گویا مارکسیسم منکر تجدید نظر در مقولات و احکام و خواستار نوعی جزم‌گرائی است، و حال آنکه ابداً چنین نیست.

«رویزیونیسم» یک جریان سیاسی ایدئولوژیک مخالف مارکسیسم-لنینیسم است که هر چندی یک بار در درون جنبش کارگری و کمونیستی پدید می‌شود و تنها به بهانه‌ی «انتقاد»، «تجدید نظر» و «نوسنجی» تئوری مارکسیستی-لنینیستی، این تئوری را از جوهر واقعی انقلابی آن تهی می‌کند و به سوی سازش با ایدئولوژی بورژوازی سوق می‌دهد. معمولاً رویونیسم یکی از انواع اپورتونیسم راست است ولی گاه اپورتونیسم «چپ» نیز، (چنان که در دوران ما مائوئیسم نشان می‌دهد) با یک سلسله دعاوی رویونیستی و بدعت‌هایی غیر علمی و غیر اصولی در احکام مارکسیستی، به میدان می‌آید. شاخص هر رویونیسم عبارت است از مبارزه علیه مارکسیسم-لنینیسم با این ادعا که می‌خواهند تئوری مارکس و لنین را «بسط دهند»، «تکمیل کنند»، «غنی سازند» و «آن را بر شرایط نوین تاریخی منطبق گردانند». لذا رویونیسم پیوند صوری خود را با مارکسیسم و حتی مارکسیسم-لنینیسم و مصطلحات و شیوه‌های تحلیل آن حفظ می‌نماید و به همین جهت، ظاهری فریبنده کسب می‌کند و فقط مدعی است که خواستار «آزادی انتقاد» و مخالف دگماتیسم و قشریت است.

در این جا مکن است این سؤال مطرح شود: «مقصود چیست؟ آیا تئوری مارکسیستی-لنینیستی یک چیز تمام و کمال، یک بار برای همیشه است، که به هیچ بسط و تکمیل نیازمند نیست؟». پاسخ آن است که هرگز مارکسیسم-لنینیسم دعوی کمال مطلق نکرده است. دعوی نکرده است که نسخه‌ی عام و ابدی برای حل کلیه‌ی مسایل را یک بار برای همیشه به دست داده است. مارکس بارها گفت تئوری ما راهنمای عمل است، دگم نیست. لنین بارها گفته است که مارکسیست‌ها اگر نخواهند از زندگی واپس بمانند باید تئوری انقلاب را

در همه ی جهات به جلو برانند. کلاسیک‌های سترگ مارکسیستی: مارکس، انگلس، لنین در این باره تصریحات و تأکیدات متعددی دارند. لنین می‌گوید:

«آموزش ما دگم نیست، رهنمای عمل است. مارکس و انگلس چنین می‌گفتند، و به حق حفظ کردن و تکرار ساده ی «فرمول‌ها» را استهزا می‌کردند زیرا این فرمول‌ها در بهترین حالات می‌توانند وظایف کلی را خاطر نشان کند، وظایفی که وضع مشخص اقتصادی و سیاسی در هر دوره ویژه‌ای از روند تاریخ، آن را تغییر شکل می‌دهد».

و نیز می‌گوید:

«مارکسیست باید زندگی نو و فاکت‌های دقیق واقعیت را در نظر گیرد و به تئوری‌های دیروزی نچسبد زیرا این تئوری‌ها مثل همه ی تئوری‌ها در بهترین حالات تنها نکته ی اساسی و کلی را خاطر نشان می‌کنند و تنها به درک بغرنجی زندگی نزدیک می‌شوند»^۱.

لذا آنچه که تجدید نظر طلبی نادرست است، بسط خلاق تئوری انقلابی به منظور بُرآتر کردن آن، انطباق آن بر شرایط نوین تاریخ و نزدیک کردن آن به هدف انقلابی پرولتاریا و غنی کردن آن با مقولات و احکام نو، نیست. این عملی است نه فقط درست، بلکه ضرور. برعکس آن افراد ملانقطی که از نقل قول‌ها معجزه می‌طلبند و این نکته را نمی‌فهمند موجب میراندن نسج زنده ی تئوری هستند. صحبت بر سر آنچه «بسطی» است که هدف آن کند کردن سلاح تئوریک و سازش دادن آن با ایدئولوژی بورژوائی و دور کردن آن از هدف انقلابی پرولتاریا و مسخ آن است. لنین خود مظهر بسط خلاق تئوری انقلابی در همه ی زمینه‌ها در شرایط نوین تاریخ بود. لذا باید مابین «تجدید نظر طلبی» و «خلاقیت» فرق گذاشت. کسانی که با مخلوط کردن

۱. لنین: کلیات، به زبان روسی، جلد ۳۱، صفحه ی ۱۳۲.

۲. همان‌جا، صفحه ی ۱۳۴.

متعمدانه ی این دو مفهوم، می‌خواهند چنین جلوه‌گر کنند که گویا مارکسیسم مدعی کشف حقایق لایتغیر است اگر مغرض نباشند، کوچک‌ترین درکی از سرشت این جهان‌بینی ندارند.

برای پی بردن به ماهیت «روزیونیسم» و سیر مشخص آن در تاریخ، نخست ببینیم که منابع تغذیه ی این انحراف چیست و چه انگیزه‌هایی موجب بروز آن می‌شود.

روزیونیسم، به ویژه در شکل اپورتونیستی راست که شکل اصلی آن است محصول شرایط اقتصادی و اجتماعی امپریالیسم است و معمولاً در دوران‌های نسبتاً مسالمت‌آمیز بسط اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری جان می‌گیرد. از لحاظ طبقاتی می‌توان گفت که بخش ممتاز فوقانی طبقه ی کارگر (موسوم به «اشرافیت یا آریستوکراسی کارگری») و «بوروکراسی کارگری» (بخش فوقانی کارکنان اتحادیه‌های زرد) پایه ی اجتماعی چنین رویزیونیسمی است. به علاوه جنبش کارگری همیشه با عناصر فراوانی از حاملین ایدئولوژی خرده بورژوائی همراه است که می‌توانند عندالاقضا به عرضه‌کنندگان و منادیان انحرافات روزیونیستی چپ یا راست مبدل شوند. به علاوه سیاست احزاب حاکمه ی بورژوائی در پیدایش انحراف رویزیونیستی در جنبش کارگری مؤثر است، بدین معنی که احزاب حاکمه در کشورهای سرمایه‌داری گاه اسلوب‌های «لیبرالی» و شیوه‌های «رفورمیستی» به کار می‌برند و این اسلوب‌ها موجب تضعیف هشیاری و بُرایی انقلابی در نزد عناصر مستعد و مایه ی تقویت جریان تجدید نظر طلبی می‌شود. در واقع نبرد مابین کمونیسم و «تجدید نظر طلبی» یا «روزیونیسم» از جهت محتوای طبقاتی خود نبردی است مابین ایدئولوژی پرولتاری و ایدئولوژی سرمایه‌داری و تا زمانی که این مبارزه باقی است پیوسته خطر رویزیونیسم باقی است. از طرفی، هر کامیابی تازه ی مارکسیسم-لنینیسم دشمنانش را وامی‌دارد که جامه ی مارکسیستی بر تن کنند و خود را سوسیالیست جا بزنند. از طرف دیگر آن افرادی که در جنبش کمونیستی شرکت جسته اند و لی از جهت تئوریک ضعیف هستند و یا از جهت اجتماعی استوار و محکم نیستند، در مقابل فشار ایدئولوژی بورژوائی تاب نمی‌آورند و به مواضع

رویزیونیسم می‌غلطند. گاه در درون چرخش‌های بزرگ در جنبش کارگری و کمونیستی (هنگامی که برخی از کمونیست‌ها قادر نیستند پدیده‌های نوین را ادراک نمایند و تغییراتی را که در تاکتیک احزاب کمونیستی رخ می‌دهد به موقع و به درستی بفهمند)، رویزیونیسم از نوع راست و چپ آن بروز می‌کند و بدعت‌گزاری و آوردن احکام شبه مارکسیستی آغاز می‌شود. مثلاً در دوران ما موفقیت‌ها و دشواری‌های انقلاب‌های سوسیالیستی و رهائی‌بخش ملی در این یا آن کشور، انقلاب علمی و فنی معاصر که موجب بسط بیشتر سرمایه‌داری انحصاری دولتی و نیز ایجاد تغییرات ساختی (ستروکتورل) در جامعه و از آن جمله در خود طبقه‌ی کارگر شده است، نقش فزاینده‌ی به اصطلاح «وسایط عمومی» (مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما و غیره) در زندگی اجتماعی، همه و همه با سوء استفاده‌ای که از آن‌ها انجام می‌گیرد به عوامل عینی ظهور و پخش نظریات اپورتونیستی و رویزیونیستی بدل می‌شوند و حتی «تکمیل‌کنندگان» مارکسیسم به صورت اندیشه‌پردازان «مکتب فرانکفورت» (مانند مارکوزه، هورک هایمر، آدورنو و دیگران) به میدان آمده‌اند که بدترین شکل تجدید نظر طلبی را ارائه می‌کنند.

یکی دیگر از منابع تغذیه‌ی رویزیونیسم ناسیونالیسم است. برخی از کمونیست‌ها به عناوین مختلف «مصلح» ملت و وطن خود را بالاتر از مصالح جنبش انقلابی کارگری و مجتمع کشورهای سوسیالیستی قرار می‌دهند و می‌کوشند به مارکسیسم-لنینیسم «رنگ ویژه‌ی ملی» خود را بدهند و یک مارکسیسم - لنینیسم «خاص خودشان» پدید آورند و از آن‌جا به نتیجه‌گیری‌های دور و درازی می‌رسند که از مارکسیسم - لنینیسم به معنای اصیل این کلمه به دور است. سپس این نتیجه‌گیری‌های ویژه را به احکام عام جهانشمول بدل می‌کنند. ما این پدیده را در برخی از کشورهای سوسیالیستی مشاهده می‌کنیم.

نکته‌ی مهمی که در اینجا باید بدان توجه کرد آن است که رخنه‌ی شعور و آگاهی کمونیستی که یک آگاهی به کلی تازه‌ای است در طبقه‌ی کارگر، روندی است دراز مدت، پرفراز و نشیب و بغرنج و این روند

مؤلف است دائماً از تجاربی که در مقیاس بین‌المللی گرد می‌آید، نیرو بگیرد و اگر در این امر غفلتی شود، حتی در سیاست احزاب کمونیستی که در حاکمیت هستند می‌تواند اشتباهات گاه بسیار جدی روی دهد. طبیعی است که قدرت هر حزب انقلابی در درون کشور خود به طور عینی اهمیت عوامل ملی و ویژه را بالا می‌برد، ولی در عین حال این افزایش قدرت باید مبتنی بر بهره‌برداری دقیق و جامع از تجارب بین‌المللی نیز باشد و تنها به تجارب ملی و محلی بسنده نشود، یعنی تناسب صحیح بین قوانین عام و خاص جنبش سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم برقرار گردد. مثلاً «تئوری کمونیسم» از آن نوع که سانتیاگو کاری‌لیو دبیر اول حزب کمونیست اسپانیا عرضه می‌دارد، ثمره‌ی پر بها دادن به برخی ویژگی‌ها به زیان قوانین عام تا سرحد انکار لنینیسم است.

رویزیونیسم را معمولاً به دو نوع رویزیونیسم کهن و معاصر تقسیم می‌کنند، زیرا در دو دوران، به ویژه رویزیونیسم با حرارت و سر و صدای فراوان به میدان آمد. یکی در آغاز قرن کنونی و دیگری پس از دومین جنگ جهانی.

بنیادگذار رویزیونیسم نوع کهن برنشتین است که در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم علیه مارکسیسم وارد عمل شد. وی در یک سلسله مقالات و در اثر خود موسوم به *محمل‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی* (۱۸۹۹) خواستار تجدید نظر در آموزش کارل مارکس گردید. از همان ایام رویزیونیسم به یک پدیده‌ی بین‌المللی بدل شد و نه تنها در درون سوسیال دموکراسی آلمان، بلکه در فرانسه و بلژیک و روسیه و دیگر کشورهای اروپائی نیز ظهور کرد.

رویزیونیست‌ها فلسفه و اقتصاد مارکسیستی و تئوری کمونیسم علمی را مورد تجدید نظر قرار دادند^۱ و مدعی شدند که می‌توان «به تدریج» نهال سوسیالیسم را از زمین سرمایه‌داری رویاند و نیازی به انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نیست. بدین ترتیب رویزیونیسم به یک حربه‌ی مهم تأثیر بورژوازی در جنبش کارگری بدل شد. لنین می‌نویسد:

«رویزیونیسم یا تجدید نظر در مارکسیسم در حال حاضر اگر عمده‌ترین مظهر تأثیر بورژوازی در پرولتاریا و فاسد کردن پرولتاریا به وسیله بورژوازی نباشد، یکی از عمده‌ترین آن‌ها است.»^۲

لنین مبارزه با رویزیونیسم چپ و راست را به عهده گرفت و نظریات برنشتین را افشا کرد و ریشه‌ها و ماهیت اجتماعی آن را برملا ساخت و نه فقط از مارکسیسم دفاع نمود بلکه نقشی شایان در بسط جناح انقلابی در جنبش جهانی کارگری و تحکیم این جناح ایفا نمود.^۳ پس از مرگ لنین، استالین و دیگر تئوریسین‌های برجسته‌ی مارکسیست علیه انواع انحرافات رویزیونیستی چپ و راست مبارزه کردند.

چنان‌که گفتیم در دوران پس از جنگ دوم جهانی، به ویژه در سال‌های ۵۰ رویزیونیسم این بار به شکل معاصر آن بار دیگر جان گرفت. رویزیونیسم معاصر، در دورانی که دو سیستم متضاد سوسیالیستی و سرمایه‌داری از هر جهت در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و از آن جمله در زمینه‌ی ایدئولوژی به نبردی سخت و سازش‌ناپذیر مشغولند، ابزار اساسی در دست بورژوازی و خرده بورژوازی در درون جنبش کمونیستی به منظور

۱. می‌گفتند به‌جای تئوری ماتریالیستی مارکس، نظریات آگنوستیسیستی (ندانم‌گرایانه)ی کانت واقعی‌تر و پذیرفتنی‌تر است و نیز مطلوب است که تئوری («اولوسیون») داروین جانشین دیالکتیک مارکس شود. در زمینه‌ی علم اقتصاد می‌گفتند که «مولدین کوچک» برخلاف پیش‌بینی مارکس از بین نمی‌روند و جان سختی نشان می‌دهند و پیدایش «انحصار»های سرمایه‌داری منجر به استقرار یک سرمایه‌داری عاری از بحران می‌گردد و در این شرایط تناقضات طبقاتی کندتر و نرم‌تر می‌شود. به‌علاوه دموکراسی بورژوایی و حقوق انتخاباتی همگانی این تناقضات را تخفیف می‌دهد و لذا تمام پیش‌بینی‌های مارکس مخالف واقع از آب در آمد و باید در آن‌ها تجدیدنظر شود. طبیعی است که آن‌ها این تجدیدنظر را «خلاقیت» نام می‌نهادند.

۲. لنین، کلیات، به زبان روسی، جلد ۲۵، صفحات ۱۸۰_۱۸۱.

۳. در آغاز قرن حاضر رویزیونیسم «چپ» (مانند نظریات «لابریولا» در ایتالیا و نظریات «لاگاردل» در فرانسه که لنین بدان‌ها اشاره می‌کند) هنوز مانند دوران کنونی جنبه‌ی بین‌المللی نیافته و در چارچوب ملی باقی بود.

تهی کردن این جنبش از مضمون انقلابی آن است. امپریالیسم به کمونیسم ملت‌گرا یا «ناسیونال کمونیسم» و کمونیسم آزادی‌گرا یا «لیبرال کمونیسم» و «نئو آنارشیزم کمونیست‌نما» علاقه و امید فراوانی دارد و از آن‌ها به مثابه‌ی حربه‌ای فکری علیه کمونیسم و اتحاد شوروی - دژ اساسی سوسیالیسم جهانی - استفاده می‌کند.

عوامل چندی در دوران پس از جنگ دوم برای این انحرافات میدان گشود. تأثیر این عوامل اکنون در حال کاهش است. توضیح این که: در دوران پس از جنگ دوم جهانی، سرمایه‌داری در کشورهای رشدیافته در اثر مبارزات طبقه‌ی کارگر و کامیابی‌های سیستم سوسیالیسم جهانی ناچار شد در وضع مزد و تأمین اجتماعی کارگران بهبودهایی ایجاد کند. انقلاب علمی و فنی کنونی نیز امکاناتی برای تحقق این سیاست فراهم ساخت.

در این دوران مبارزات ایدئولوژیک به ویژه پس از درگذشت استالین و پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی و در نتیجه‌ی وقوع ضد انقلاب در مجارستان حدت بی‌سابقه‌ای یافت. فشار نیرومند ایدئولوگ‌های بورژوا که زرق و برق «سرمایه‌داری خلقی»، «جامعه‌ی رفاه عمومی» و «دموکراسی بورژوائی» را به رخ می‌کشیدند و از «جذب شدن» طبقه‌ی کارگر در داخل نظام و فرهنگ سرمایه‌داری سخن می‌گفتند، نوسانات رویزیونیستی در برخی اعضای ناستوار احزاب کمونیستی ایجاد کرد. رویزیونیست‌ها با تمام قوا کوشیدند تا مسأله‌ی «کیش شخصیت استالین و عواقب آن را» بیش از حدود منطقی و واقعی آن بزرگ کنند و آن را تا حد یک تراژدی یأس‌آور تاریخی، تا حد یک شکست اندیشه‌ی مارکس و لنین اوج دهند و کلیه‌ی دستاوردهای سوسیالیسم و جنبش کمونیستی معاصر را دستخوش لعن و نفرین و آه و اسف سازند و احکام و مصوبات کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی را مورد سوء تعبیرات و تفسیرات دور و دراز و نادرست قرار دهند و نتیجه بگیرند که تنها، راه مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم راه درستی است و خواستار آزادی عمل فراکسیون‌ها و گروه‌ها در احزاب مارکسیستی شوند و بدینسان این احزاب را به سوی انحلال ببرند. رویزیونیست‌ها تئوری «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» را به میان کشیدند، عملاً منکر نقش رهبری حزب

طبقه ی کارگر و دیکتاتوری پرولتاریا شدند. رویزیونیست‌ها مقوله ی «ملت» را مطلق کردند و مسأله ی همبستگی انترناسیونالیستی احزاب کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی را در پرده نهادند.^۱

بدین سان روزیونیسیم معاصر که در جریان ضد انقلابی در مجارستان و سپس حوادث چکسلواکی از جهت ایده‌ای نقش بازی کرد و پدید شد. علاوه بر کشورهای سوسیالیستی این نظریات روزیونیستی در برخی از احزاب برادر نیز ظهور کرد مانند نظریات ارنست فیشر در حزب کمونیست اطریش و روزه گارودی در حزب کمونیست فرانسه. رهبری مارکسیست-لنینیست این احزاب موفق شد به موقع این نظریات و حاملین آن‌ها را منفرد نماید و از حزب دور سازد. به علاوه در برخی از این احزاب بیماری «انتخابات‌گرائی» (یا الکتورالیسم) پدید شد که مضمون آن قبول فشار عقیدتی انتخاب‌کنندگان خرده بورژوا از سوی حزب طبقه ی کارگر است.

ارتجاع جهانی برای روزیونیسم نوظهور ارزش فراوان قایل بوده است و امید داشته و دارد که بدین وسیله جنبش انقلابی کارگری را تقسیم کند و به مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری لطمه ی جدی وارد سازد و از ساختمان کامیابانه ی سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی جلوگیری به عمل آورد. ولی این حساب‌ها درست درنیامد. جنبش کمونیستی جهانی در سال‌های ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹ در اجتماعات مهم خود رویزیونیسم معاصر را افشا کرد و ضرورت مبارزه با آن را مورد تأکید قرار داد. در اسناد این جلسات تصریح گردید که روزیونیسم معاصر مارکسیسم-لنینیسم را لکه‌دار می‌کند و آن را کهنه و منسوخ اعلام می‌دارد و آن را از روح انقلابی تهمی می‌سازد و می‌کوشد تا ایمان طبقه ی کارگر را بدان متزلزل گرداند و علیه ضرورت تاریخی انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن می‌گوید و

۱. جالب است که در جریان چکسلواکی، هنگامی که رویزیونیست‌ها وضع بحرانی خطرناکی را برای این کشور سوسیالیستی پدید آوردند. لیدرهای مائوئیست که مدعی نبرد علیه رویزیونیسم هستند تحت عنوان نبرد علیه «سوسیال - امپریالیسم» شوروی (!) آشکارا به دفاع از رویزیونیسم چکسلواکی پرداختند و غیرصادقانه و سالوسانه بودن دعاوی خود را در مورد نبرد با انحرافات اپورتونیستی آشکارا نشان دادند.

نقش رهبری کننده‌ی احزاب مارکسیستی - لنینیستی را نفی می‌کند و انترناسیونالیسم پرولتری را در پرده می‌گذارد و از اصول عمده‌ی لنینی ساختمان احزاب طراز نوین انصراف می‌جوید. تا زمانی که امپریالیسم جهانی وجود دارد خطر رویزیونیسم موجود است و لذا احزاب مارکسیستی - لنینیستی باید در این امر هوشیار و در مبارزه علیه رویزیونیسم معاصر قاطع و صریح باشند.

۳. رفورمیسم در شکل تاریخی و کنونی آن

اصلاح‌گرایی یا رفورمیسم یک جریان سیاسی در درون جنبش کارگری است که ضرورت مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کند و خواستار همکاری طبقات است و مدعی است که به کمک یک سلسله اصلاحات و رفورم‌ها که در چهارچوب قوانین جامعه‌ی سرمایه‌داری عملی می‌گردد خواهد توانست سرمایه‌داری را به جامعه‌ی «رفاه عمومی» بدل سازد.

تاریخ رفورمیسم معاصر از ربع آخر قرن نوزدهم آغاز می‌گردد، یعنی هنگامی که عده‌ای از لیدرهای سوسیال دموکرات (و از آن میان هوهبرگ، شرام و برنشتین) تحت تأثیر موفقیت‌های جنبش کارگری و بسط دموکراسی بورژوائی، چنان که در فوق دیدیم خواستار تجدید نظر در مارکسیسم شدند^۱ و گفتند که تحول انقلابی در جامعه نه ممکن است و نه مطلوب، بلکه بهترین و ممکن‌ترین کار عبارت است از بهسازی و اصلاح جامعه از طریق اجرای یک سلسله رفورم و به اصطلاح «مهندسی اجتماعی» و تعمیر ماشین اجتماع در هر جا

۱. پلاتفرم رویزیونیستی این لیدرها در سال ۱۸۷۹ در "Jahrbuch für Sozialwissen - schaft und Sozial Politik" نشر یافت. در پایان قرن نوزدهم «برنشتینیسم» به مهم‌ترین و پی‌گیرترین جریان رفورمیستی بدل شد. برنشتین در «مسائل سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» (۱۹۰۲) نوشت: «طبقه‌ی کارگر به آن اندازه رشد نیافته که حاکمیت سیاسی را به دست گیرد.» (ص ۳۵۱) و «جامعه‌ی سرمایه‌داری چنان تغییرپذیر، با نرمش و مستعد رشد است که تنها باید آن را تکمیل کرد ولی ریشه‌کن نمود.» (صفحه‌ی ۲۷۲ کتاب نامبرده)

که دچار لنگش شود بدون دست زدن به مجموع ساخت آن. از همان آغاز پیدایش رفورمیسم مارکس و انگلس با آن مبارزه کردند و از آن جمله پلاتنفرم هوهبرگ، شرام و برنشتین را مورد انتقاد سخت قرار دادند.

در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم رفورمیسم به یک پدیده ی جهانی و به خطر عمده در داخل جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک بدل گردید. ایده های رفورمیستی برنشتین کم کم به شیوه ی عملی در سیاست بدل شد. میلران یکی از لیدرهای سوسیالیست در فرانسه در سال ۱۸۹۹ در کابینه ی ارتجاعی والدک - روسو ، پست وزارت گرفت و میلرانیسم در سیاست با برنشتینیسم در تئوری همراه شد.

جناح چپ انقلابی در احزاب سوسیال دموکراسی اروپا علیه مواضع رفورمیستی مبارزه ی شدیدی را آغاز کرد که البته همیشه پی گیر نبود. رزا لوگزامبورگ، فرانتس مرینگ، کلارا تستکین، کارل لیبکنشت (در آلمان)، پل لافارگ و گد (در فرانسه)، لابیولا (در ایتالیا)، بلاگویف (در بلغارستان)، گرتر (در هلند)، و دیگران در این مبارزه علیه رفورمیسم در تئوری و عمل نقش زیادی ایفا کردند. با این حال این مبارزه نتوانست از گسترش رفورمیسم و تبدیل آن به یک جریان مسلط در احزاب سوسیال دموکراتیک اروپا جلوگیری نماید. بلشویک های روس با رهبری لنین تنها نیروئی بودند که با پی گیری از مشی انقلابی و انترناسیونالیستی در جنبش کارگری دفاع کردند و حساب خود را از نیروهای رفورمیست در سوسیال دموکراسی جدا نمودند و مارکسیسم را بر شرایط نوین با خلاقیت تمام انطباق دادند و جوهر انقلابی آن را از دستبرد سفسطه های اپورتونیستی محفوظ داشتند.

پس از انقلاب اکتبر مبارزه ی رفورمیسم علیه مارکسیسم از مبارزه ی درون احزاب سیاسی طبقه ی کارگر خارج شد و به مبارزه ی دو جریان سیاسی در جنبش کارگری یعنی جریان کمونیستی و جریان سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید. در فوریه ۱۹۱۹ بیست و دو حزب انترناسیونال دوم را در برن احیا کردند و در مارس ۱۹۱۹ نمایندگان ۳۵ حزب گروه انترناسیونال کمونیستی را بنیاد گذاردند. بعدها انترناسیونال سوسیالیستی خود

را در سال ۱۹۲۳ در هامبورگ به طور نهائی سازمان دادند و انشعاب در طبقه ی کارگر به وسیله لیدرهای راست سوسیال دموکراسی رفورمیستی به سرانجام رسید تا دوران پس از جنگ دوم که سرانجام و بطور نهائی، احزاب سوسیال دموکراتیک، ایدئولوژی مارکسیسم را کنار گذاشتند، مدت ها کشمکش بین مارکسیسم و آنتی مارکسیسم در این احزاب ادامه داشت و چنان که گفتیم کار به پیروزی لیدرهای راست آنتی مارکسیسم خاتمه پذیرفت. البته هنوز در برخی از احزاب سوسیالیست از مارکسیسم سخن گفته می شود ولی در واقع از آن انصراف کلی حاصل شده است.

آئین رسمی رفورمیسم معاصر که در «اعلامیه ی فرانکفورت» صادره از طرف کنگره انترناسیونال سوسیالیستی (در سال ۱۹۵۱) تصریح شده و در مقابل کمونیسم علمی و مارکسیسم - لنینیسم قرار دارد، عبارت است از «سوسیالیسم دموکرات». موافق این آئین، اسلوب انقلابی تأثیر آگاهانه در تکامل اجتماعی به طور قطعی مردود شمرده می شود. آنتی تز انقلاب عبارت است از رفورم، و رفورم به مثابه ی اسلوب اساسی و منحصر تحول اجتماعی ارائه می گردد. ویلسن لیدر حزب لیبرالیست انگلستان در کتاب خود موسوم به هدف در سیاست می نویسد:

«ما پیوسته برخورد انقلابی را طرد کرده ایم. به همین ترتیب ما با اقدامات اقتصادی مانند اعتصابات و

دیگر اقدامات نظیر اتحادیه ها که هدف آن رسیدن به مقاصد سیاسی باشد مخالفیم.»

در آئین «سوسیالیسم دموکراتیک» مارکسیسم به مثابه ی پایه ی تحلیل اجتماعی طرد شده و التقاط کامل انواع نظریاتی که از جهت علمیت خود مخالف و حتی متضاد هستند به عنوان پایه ی فکری سوسیالیسم مجاز شمرده می شود. در این اعلامیه که بدان اشاره کردیم از جمله چنین می خوانیم:

«سوسیالیسم یک جنبش بین المللی است که به هیچ وجه لازمه ی آن تفکر متحجر و یکنواخت نیست.

سوسیالیست ها می توانند عقاید خود را خواه از مارکسیسم، خواه از شیوه های دیگر تحلیل اجتماعی و یا

عقاید از مذهبی و انسان دوستانه استخراج کنند. مطلب این‌جا است که همه‌ی آن‌ها به سوی هدف واحدی می‌روند.»

رفورمیسم هیچ اقدامی علیه مالکیت خصوصی نمی‌کند. مثلاً در برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان (S.P.D) در بخش سیاست اقتصادی گفته شده است که «رقابت آزاد و ابتکار آزادانه‌ی کارفرمائی» مورد قبول است. در این برنامه گفته شده است: «رقابت تا آن‌جا که ممکن است و نقشه‌پردازی تا آنجا که لازم است.» این عبارت نمونه‌وار حاکی از تلاش برای همساز کردن دو ناسازگار است، یعنی مالکیت خصوصی از سوئی و عدالت اجتماعی از سوی دیگر. روشن است جایی که مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر افزار تولید باقی است استقرار عدالت اجتماعی ممکن نیست.

برخی از احزاب سوسیال دموکراتیک مدعی هستند که ایده‌آل آن‌ها همان نیل به سوسیالیسم است منتها از طریق رفورم، ولی نمی‌توان با این ادعا موافقت کرد. این احزاب با دست کشیدن از تئوری سوسیالیسم علمی در واقع از ایده‌آل سوسیالیستی دست کشیده‌اند. برای این احزاب، سوسیالیسم دیگر آن نظام اجتماعی-اقتصادی نیست که ضرورتاً و به ناچار باید از پس نظام سرمایه‌داری درآید، بلکه یک نظام اخلاقی است که منشأ آن آرزوها و صفات اخلاقی ابدی و فطری انسانی است. از این لحاظ یک نوع بازگشت به «سوسیالیسم اتیک» و نظریات کانت و نوکانتی‌ها مشاهده می‌شود که «تزکیه‌ی نفس» را مبدأ یک تحول اجتماعی می‌شمرند و نه جنبش قهرآمیز زحمتکشان را برای راندن نظام سودورزی سرمایه‌داری از صحنه و ساختن سوسیالیسم. تفاوت میان این دو، از زمین تا آسمان است.

تنها سوسیالیست‌ها آن هم با استفاده از شرایط مساعدی که نبرد کمونیست‌ها و کشورهای سوسیالیستی در جهان به وجود آورده‌اند، توانسته‌اند در ایجاد برخی قانون‌گذاری‌های کارگری سهم داشته باشند و بدین سان برای مدتی توجه کارگران را در بعضی از کشورها متوجه خود سازند. سیر زمان تنگ میدانی نظریات سوسیال

دموکرات‌ها را بیش از پیش ثابت خواهد کرد و مسلماً در کشورهای رشدیافته اکثریت طبقه ی کارگر به سوی ایده‌آل‌های اصیل سوسیالیستی روی خواهد آورد و آن عواملی که موقتاً سیر به سوی سوسیالیسم را در این کشورها کند ساخته، اثربخشی خود را بیش از پیش از دست خواهند داد.

رفورمیست‌ها در موضع آنتی‌کمونیسم و آنتی‌سویتیسیم قرار دارند و مایلند از این راه رأفت و اطمینان هیأت حاکمه ی سرمایه‌داری را به سوی خود جلب کنند و در دستگاه دولت بورژوائی ذی‌سهم و ذی‌مدخل باشند. همین کمونیسم‌ستیزی و شوروی‌ستیزی و تلاش برای جلب رأفت و اطمینان بورژوازی موجب شد که رفورمیست‌های سوسیال دموکرات بارها مرتکب خیانت‌های مهمی به منافع طبقه ی کارگر شوند. این آن‌ها هستند که به منجی سرمایه‌داری در عصر حرکت نزولی و زوالش مبدل گردیدند.

لیدرهای سوسیال دموکراسی رفورمیست در آستانه ی جنگ اول جهانی و در جریان بین دو جنگ و پس از جنگ دوم جهانی در سرایش ملت‌گرایی و فرصت‌طلبی درغلطیدند و به مثابه ی هم‌دست بورژوازی امپریالیستی عمل کردند و به همین جهت لنین آن‌ها را «سوسیال شوینیست» و «سوسیال امپریالیست» نامیده است. این لیدرها که دشمنی با کمونیسم و شوروی آن‌ها را نابینا ساخته کماکان در قبال بانگ دعوت احزاب کمونیست دایر به وحدت عمل در مبارزه به خاطر صلح و دموکراسی، کر مانده‌اند. دشمنی با کمونیسم، احزاب رفورمیست سوسیال دموکرات را بیش از پیش دچار بن‌بست تاریخی می‌کند و تنها راه خروج از این بن‌بست برای آن‌ها دست برداشتن از مواضع ارتجاعی و ضد انقلابی است. تردیدی نیست که تاریخ آن‌ها را بدین کار مجبور خواهد کرد. تردیدی نیست که آن روز خواهد رسید.

کمونیست‌ها، علی‌رغم مواضع عمیقاً سازش‌کارانه و گاه خائنانه ی سوسیالیست‌ها، پیوسته برای وحدت عمل با آن‌ها و رفع آن انشعاب بزرگی که در سایه ی مجاهدات اینان در جنبش واحد کارگری عصر ما ایجاد شده است، تمام تلاش خود را به کار می‌برند. علت آن است که احزاب و اتحادیه های رفورمیستی اکنون در

کشورهای غربی اروپا قدرت بزرگی هستند که به هیچ وجه نمی‌توان و نباید آنها را نادیده گرفت. در سال ۱۹۶۳ «انترناسیونال سوسیالیستی» مرکب از ۴۲ حزب دارای قریب ۱۲ میلیون عضو و ۶۵ میلیون رأی‌دهنده بود.

اکنون سوسیال دموکراسی رفورمیستی بحرانی را از سر می‌گذراند که در کار تعمیق است. کابینه‌های سوسیال دموکرات‌ها در هیچ جا نتوانستند مواعید انتخاباتی خود را اجرا کنند. به همین جهت اگر در دوران پس از جنگ (۱۹۴۵) سوسیال دموکرات‌ها در ۲۲ کابینه ی کشورهای بورژوائی شرکت داشتند این تعداد در سال ۱۹۶۴ به ۱۲ کابینه رسید و اکنون از این میزان هم کمتر است. از این گذشته در اثر رشد نیرومند جنبش کمونیستی و دستاوردهای درخشان اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در درون احزاب سوسیال دموکراتیک اختلاف بین جناح چپ و راست تعمیق می‌شود و در برخی نقاط کار به جدا شدن جناح‌های چپ رسیده است. مابین اعضای پائین (قاعده) و رهبری فوقانی این احزاب نیز چنان که در نمونه ی فرانسه دیده می‌شود در طرز برخورد به دعوت وحدت عمل حزب کمونیست اختلاف روش وجود دارد. با اطمینان می‌توان گفت که طی دهه های آینده این بحران عمیق خواهد شد و چرخش شدید به راست که لیبرال‌های سوسیال دموکراسی رفورمیستی در سالهای پس از جنگ دوم جهانی اجرا کرده اند تمام بی‌ثمری و خیانت آمیز بودن خود را، حتی به اعضای عقب مانده نشان خواهد داد و چرخش به چپ گسترش خواهد یافت. این روز نیز بی‌تردید خواهد رسید.

در کشور ما (در دوران رژیم پهلوی) از طرف برخی ایدئولوگ‌های اپورتونیست مانند خلیل ملکی، حسن ارسنجانی و دیگران کوشش شده است رفورمیسم در میان مردم رخنه داده شود. کوشش این افراد با شکست روبرو شد. اکنون خود هیات حاکمه ی ارتجاعی سعی دارد رفورمیسم را با اصول سلطنت مستبده سازش دهد و این رفورمیسم درباری ارتجاعی اعلیحضرتی را به عنوان آخرین کلام ایدئولوژی در مقابل نظریات حزب توده

ی ایران قرار دهد. ما در عین آن که با انواع مظاهر چپ روی مبارزه می کنیم نباید از خطر رفورمیستی در کشور خود غافل بمانیم. باید با تمام قوا با این ملغمه ی التقاطی و ارتجاعی مبارزه کرد و عیار سفسطه آمیز آن را که سخن گویان هیات حاکمه و روشنفکران خود فروخته تکرار می کنند افشاء کرد.

۴. چند نتیجه گیری

اگر خواننده ای توضیح کوتاه ما را درباره ی دو اصطلاح تجدید نظر طلبی و اصلاح گرایی یا «روزیونیسم» و «رفورمیسم» با دقت بخواند آنگاه می تواند قضاوت کند سوء استفاده ی مائوئیستی از این اصطلاحات درباره ی احزاب برادر و از آن جمله حزب کمونیست اتحاد شوروی دارای کوچک ترین پایه ی عینی نیست و یک سفسطه و ساخته کاری ذهنی است.

اکنون این سؤالات مطرح می شود:

۱. آیا احزاب برادر و از آن جمله حزب کمونیست اتحاد شوروی در احکام بنیادی فلسفی اقتصادی و اجتماعی مارکس و انگلس تجدید نظری کرده اند و این نظریات را در زمینه ی ایجاد جامعه ی نوین و اجرای پی گیرانه نبرد طبقاتی علیه سرمایه داری جهانی سست و یا زیر و رو ساخته اند یا بر عکس پرچم این اندیشه ها را در جهان با قدرت و شکوه فراوان سر فراز نگاه داشته و آنها را به رهنمون عمل روزانه ی خویش بدل کرده اند و بر پایه ی این تئوری کامیابانه، جامعه ی نوین را می سازند و با امپریالیسم و سرمایه داری و همه ی نیروهای ارتجاعی و انحرافی می رزمند؟

مائوئیست ها که این اتهام را به جنبش کمونیستی جهانی وارد می سازد خود «اندیشه های مائوتسه دون» را (که بنا به اصطلاح خودشان مارکسیسم چینی شده) است) جانشین نظریات مارکس و انگلس کرده اند و

انواع تعبیرات مغلوط و من در آوردی را به جای مارکسیسم - لنینیسم معاصر جا می زند و کار را در سیاست جهانی به همکاری با امپریالیسم کشانده اند.

۲. آیا احزاب برادر و از آن جمله حزب کمونیست اتحاد شوروی رفورم را جانشین انقلاب ساخته اند راه سازش با بورژوازی و احیای سرمایه داری را در پیش گرفته اند یا مانند کوه در مقابل امپریالیسم و سرمایه داری جهانی استوار ایستاده و با گام های بلند به سوی جامعه ی کمونیستی می روند و به همین جهت آماج اولی و اصلی یورش های وحشیانه سرمایه داری و منادیان راست و چپ وی هستند؟ مائوئیست ها که این اتهام فجیع را وارد می کنند به این ادعا متوسل می شوند که گویا احزاب برادر از راه قهر آمیز انقلاب دست کشیده اند و ایدآل انقلاب جهانی را به کنار گذاشته اند و راه مسالمت آمیز را مطلق می کنند. این ادعا صاف و ساده دروغ است. از جمله دلیل دروغ بودن این دعاوی سند معتبری است که در جلسه ی ژوئن ۱۹۶۹ منعقد در مسکو از طرف ۸۵ حزب کمونیستی و کارگری جهان (و از آن جمله حزب توده ی ایران) صادر شده و در آن احزاب برادر اعتقاد پرشور خود را به مارکسیسم - لنینیسم، نفرت بی پایان خود را از امپریالیسم و به ویژه امپریالیسم آمریکا و سرمایه داری، اعتقاد بی خلل خود را به انقلاب خلق ها، به طبقه ی کارگر، به نیروی متحده ی زحمتکش با صراحت انکار ناپذیری بیان داشته اند. این سند که تنها دعوی نه، بلکه برنامه ی عمل مورد قبول احزاب برادر است، یک سند برجسته ی انقلابی، یک سند مارکسیستی - لنینیستی است که هر گونه رویزیونیسم و رفورمیسم و هر گونه انحراف ناسیونالیستی از مارکسیسم را با قوت و روشنی طرد می کند. چنین است واقعیات.

همانطور که لنین می گوید: **رویونیسم محصول فشار بورژوازی و خرده بورژوازی بر جنبش**

کارگری است و همین فشار است که از طرفی انحراف های تسلیم طلبانه ی راست و از طرف دیگر انحراف های ماجراجویانه «چپ» ایجاد می کند. در دوران پس از جنگ دوم جهانی سرمایه داری با مهارت توانست از

مشکلات سیاسی و اقتصادی در کشورها ی سوسیالیستی بهره برداری کند و فشار نیرومندی پدید آورد که از سوئی به پیدایش انحراف های ناسیونالیستی و لیبرالی در کمونیسم و از سوی دیگر به واکنش «چپ» مائوئیستی در نهضت کمونیستی جهانی منجر شد ولی مشکلاتی که در جنبش جهانی کمونیستی پدید آمده یک پدیده ی فرعی منفی، ناشی از بسط پرتوان این جنبش در دوران ماست. در اثر همین وضع است که پلاتفرم سیاسی مائوئیسم و سیاست اعتزال ملی (ایزولاسیونیزم) برخی احزاب و انواع رویزیونیسم «چپ» و راست پدید آمده است. با آن که عوامل بروز این پدیده ها عینی است، خود این انحرافات دارای خصلت ذهنی است. لذا رفع آنها در طول مدت هم ممکن است و هم وظیفه ی جنبش است. باید بدون خستگی برای رخنه دادن تئوری انقلابی در افراد حزب و توده ها ی زحمتکش کوشید و یکی از شرایط این کار نشان دادن انحرافات «چپ» و راست از تئوری انقلابی در تئوری، در سیاست و در عمل است. بدون مبارزه با انحرافات «چپ» و راست، نه مبارزه با ارتجاع، نه مبارزه با امپریالیسم، هیچ کدام نمی توانند خصلت واقعی و جدی خود را کسب کنند. لنین می گوید:

«مبارزه با امپریالیسم اگر با مبارزه با اپورتونیسم پیوند ناگسستنی نداشته باشد، یک جمله میان تهی و دروغین است.»^۱

۱. لنین: کلیات، به زبان روسی، جلد ۲۷، صفحه ی ۱۴۲۴.

آموزش انقلابی و مغلطه گران

حقیقت، سرائی است آراسته

هوی و غرض: گرد برخاسته

ندیدی به جائی که برخاست گرد

نبیند نظر، گرچه بیناست مرد

سعدی

هر اندازه بر نفوذ اندیشه و عمل تئوری علمی انقلابی یعنی مارکسیسم - لنینسم در تاریخ معاصر افزوده می شود به همان اندازه سخنگویان و صاحب نظران سرمایه داری و خرده بورژوازی و همه ی طبقات و قشرهایی که در اشکال مختلف مالکیت خصوصی بر افزار تولید و نیز در اشکال مختلف اندیشه های خردستیز و خرافی ذی علاقه هستند، با جنجال و هاری بیشتر به میدان می آیند و از این هیاهو دو منظور دارند: هم یک حقیقت بزرگ علمی و انقلابی را مخدوش جلوه دهند و هم جنایات و غارت گری های فجیع خویش را توجیه کنند.

مرتدان گریخته از رزمگاه علمی را که خود زمانی در صفوف احزاب انقلابی آموخته اند (ولی هرگز آن را به درستی نفهمیده و یا به درستی بدان باور نداشته و یا برای عملی ساختن نتایج این علم فاقد صفات ضرور انسانی بوده اند.) همه ی «اطلاعات» و «تجربیات» خود را در اختیار آنتی کمونیسم می گذارند تا وی

زرادخانه ی شبه استدلالات خود را تازه به تازه عوض کند و دام های نوینی برای خوشباوران بگستراند . به اقتضای شعور یا آمادگی پذیرندگان مطالبی از مبتذل گرفته تا شبه مارکیستی عرضه دارد .

آنتی کمونیسم معاصر می کوشد جهان بینی و ایدئولوژی سیاسی _ اجتماعی کمونیسم را به تدریج پوک و فرسوده و از جوهر انقلابی آن تهی کند ، و به قول خود وحدت کلمه و «یک سان گوئی» (مونودکسی) آن را به تشعب و «چندگونه گوئی» (پلی دکسی) بدل سازد و سپس این جریان های گونه گون را به جان هم اندازد و به اصطلاح ، یکپارچگی عقیدتی و مسلکی کمونیسم را که بلای جان آن ها است از میان ببرد (پدیده ای که آن را **ده مونولی تیزاسیون** نام نهادند) . آنتی کمونیسم گاه از مشکلات **عینی** موجود در جامعه ی نو ، گاه از خودنقادی شجاعانه و صادقانه ی کمونیست ها ، گاه از عطش خود تکمیل گری آن ها **انگل وار** سود می جوید و حتی با ادعای مضحک « بهسازی سوسیالیسم » و « انسانی کردن » آن می خواهد ریشه اش را بزند . جامعه شناسان بورژوا عمدا آرمان های کمونیستی را حقیر می گیرند و عامیانه و مبتذل می سازند و آن ها ، گاه این آموزش را در آن اشکال مشخص و گذرا که بر اثر محظورات و مشکلات تاریخی در این یا آن کشور به خود گرفته و تابع منطق حوادث بوده است خلاصه می کنند و بدین سان ساده و پیش پا افتاده اش می سازند و حال آن که چنین نیست .

کمونیسم اندیشه ای است علمی (یعنی متکی به تجربه و استدلال عقلی) ، خواستار حل تضادهای عمده ی جامعه ی معاصر انسانی ، ایجاد یک اتحاد بین المللی انسانی آزاد ، خوشبخت با فرهنگ و مرفه است و بر آن است که محمل های اقتصادی ، اجتماعی ، فنی ، معرفتی و روحی ایجاد یک چنین جامعه ی جهانی هم اکنون وجود دارد ولی نیروهای ارتجاعی و محافظه کار این تحول بنیادی را مانع می شوند و سیر آن را کند ، دردناک و پراعوجاج می کنند و با تمام نیرو می کوشند آن را به عقب اندازند و به همین جهت طبقات و قشرهای انقلابی و نیروهای پیشاهنگ باید به انحای مختلف و ممکن متشکل و سازمند گردند و طی نبردی

آگاهانه ، واقع بینانه ، جسورانه ، جانبازانه ، موانع و مشکلات را از سر راه بردارند و جامعه‌ی نوین را پی افکنند

کمونیسم علمی کارل مارکس و فردریش انگلس که در سده‌ی نوزدهم شکل گرفت پاسخ اندیشیده ، ژرف و همه رویه ای بود به سوالاتی که مدت ها پیش سوسیالیست ها و کمونیست ها به اصطلاح پندارپرور (ئوتوپیک) آن ها را مطرح ساخته بودند و با آن که در پاسخ این پرسش ها ، نکات جالب بسیار فراوانی گفته بودند ، با این همه موفق نشده بودند **حل علمی** تضادهای جامعه‌ی معاصر و ریشه‌ی اقتصادی _ اجتماعی این تضادها را به درستی بیابند .

پس از پیدایش سوسیالیسم علمی ، ولادیمیر ایلیچ لنین اندیشه‌ور انقلابی و نابغه‌ی روس ، گام غول آسایی برای به اصطلاح پیاده کردن این نظریه و گسترش آن در شرایط نوین اجتماعی و معرفتی انجام داد. هم اکنون کمونیسم از یک نیروی معنوی به یک نیروی مادی عظیم مبدل شده و در این لحظه که این سطور نوشته می شود کشورهای جامعه‌ی سوسیالیستی اروپا به سطح نزدیک به ۸۰٪ تولید صنعتی کشورهای جهان سرمایه داری غرب (اروپای غربی و آمریکا) رسیده اند و در گستره های جداگانه ای حتی بر آن ها پیشی گرفته اند و در فاصله‌ی زمانی بس کوتاه تاریخی به دستاوردهای اعجاب آوری نایل آمده اند .

به مدد دشمنان کمونیسم و نیز در تاثیر اندیشه های غیر کمونیستی در کمونیسم چهره های گوناگونی به نام خود کمونیسم برای مبارزه با کمونیسم درست شده یا ظهور کرده است مانند **کمونیسم ملی** که مدعی است گویا هنوز نوبت اجرای اصل انتراسیونالیسم پرولتری نرسیده و اول باید هر خلقی به فکر خود باشد ، اگر چه حتی این کار به ستیزه گری کمونیست علیه کمونیست و بهره گیری سرمایه داران از این ستیزه برسد ! یا **کمونیسم لیبرال** مدعی است که باید شیوه های لیبرالی و پارلمانی و اصل « تعدد احزاب مختلف » یا « چند گرائی » (پلورالیسم) حتی به بهای جان گرفتن ضد انقلاب و رخنه‌ی جاسوسی نیرومند امپریالیستی و دست

یازی سازمان های نظامی « آتلانتیک شمالی » به این جوامع اجرا شود زیرا در غیر اینصورت کمونیست ها را مخالفان به دشمنی با آزادی متهم کنند !

باید گفت که تلاش سازمانهای تخریبی امپریالیستی به ویژه به مدد مرتدان که دزدان با چراغند و کالای گزیده می برند توانسته است تا حد زیادی به سیاست تبدیل «یک سان گوئی» به « چند گونه گوئی» نایل آید و این خطری است که نباید بدان کم بها داده شود . در قبال نظامی تبهکار مانند امپریالیسم ، دفاع از نظامی خلقی مانند سوسیالیسم ضروری نیست ولی ما این را نه به خاطر دشمن ، بلکه به خاطر انسان هائی می کنیم که دارای حسن نیت ولی تجربه ی سیاسی نارسا هستند .

علیه کمونیسم از طرف صاحب نظران بورژوا و خرده بورژوا « استدلالات » متعددی می شود که استدلالهای منطقی نیست ، سفسطه های ضد منطقی است . از آن جا ما از این « استدلالها » نمی ترسیم و بر عکس عرصه ی بحث و تعقل درست عرصه ی ماست . لذا خونسردانه مهم ترین شبه دلیل های دشمن را بررسی می کنیم ، با آن مضمون که از طرف آنتی کمونیسم **جهانی** ارائه می شود .

۱. می گویند کمونیسم سرشار از عناصر ناجود و ناسازگار با طبیعت انسانی و تاریخ بشری است ، زیرا مثلاً جامعه طبق سرشت خود چندگرا و تنوع جو و تعدد طلب است لذا با یک سان روشی و تام روائی (توتالیتاریسم) کمونیستی که می خواهد همه کس و همه چیز را تابع یک هدف سازد ، جور نیست ، یا آن که جامعه ذاتاً ضد قدرت دولتی است و به همان سان که به گفته ی فروید ، پسران در اثر عقده ی موسوم به عقده ی «ادیپ » با پدران خود میانه ی خوشی ندارند ، جامعه نیز با «پدر _ دولت » در واقع مخالف است ، گرچه به ناچار از وی اطاعت می کند ، لذا تلاش کمونیست ها با سازگارسازی (کونفورمیسم) و این که در جامعه ی سوسیالیستی وحدت معنوی _ سیاسی برقرار می شود و همه ی افراد جامعه همراه دولت و دستور او گام برمی دارند ، ادعا و تلاش عبث و بی سرانجام و غیر طبیعی است . به علاوه انسان ذاتاً جویای منفعت خویش و فردگرا

(اندیویدوالیست) است و کمونیست‌ها می‌خواهند او را به جامعه پرستی و غیرخواهی و جمع‌گرایی (کلکتیویسم) وادارند. یا خلق‌ها از جهت همین سرشت فردگرایانه‌ی خود، ملت‌گرا، (ناسیونالیست) نیز هستند و سرزمین و زبان و آداب و فرهنگ و تاریخ خود را بر مال دیگران ترجیح می‌دهند و همه‌شان علاقه به سیطره‌جویی بر دیگران دارند ولی کمونیست‌ها می‌خواهند بگویند که بشر می‌تواند جهان‌گرا (انترناسیونالیست) باشد و حال آنکه دولت‌های بزرگ کمونیستی خود در زیر ساطر جهان‌گرایی پرولتاری، راه سیطره‌جویی (هژمونیسم) را طی می‌کنند و به «ابرقدرت» بدل می‌شوند به علاوه در انسان، به نظر آنتی کمونیسم، تمایل به معنویات نهفته است ولی کمونیست‌ها معنویات را رد می‌کنند و آن را غیر واقعی می‌پندارند و خردگرایی (راسیونالیسم) یعنی امکان دسترس یافتن به حقایق از راه قدرت تعقل انسانی را تنها راه درست معرفت می‌شمرند و ایمان و اشراق را منکرند بدین سان انسان از هر پناه معنوی محروم و به تنهائی و بی‌سعادت‌ی محکوم می‌شود.

۲. آنتی کمونیست‌ها می‌گویند نظام سیاسی جامعه‌ی کمونیستی مبتنی بر حزب واحد، تمرکز شدید، انضباط شدید، نظارت دولتی و پلیسی، نظارت از موضع ایدئولوژی واحد دولتی است و این امور موجب انحطاط علم، فلسفه، هنر، شخصیت انفرادی و حتی اخلاقی شده است. شخصیت فرد در جامعه‌ی کمونیستی در قیاس با قدرت دولت صفر است در برابر بی‌نهایت. دموکراسی وجود خارجی ندارد. آزادی‌پندار موهومی است، زیرا نیروهای مخالف (اپوزیسیون) قادر به عرض اندام نیستند و با وسایل خشن سرکوب می‌شوند. از آن جا که در جامعه‌ی کمونیستی همه چیز از قبل متشکل گردیده و تابع نقشه و هدف تعیین شده‌ای است، لذا روند تحول در جامعه‌ی کمونیستی بر اساس انگیزه‌ها و اهرم‌های خودانگیخته و طبیعی نیست

و به خلاقیت دموکراتیک منجر نمی‌شود. و چون بر اساس دستور و فرمان است لذا سرپای رژیم به یک « رژیم جبر»^۱ به یک سیر تحمیلی تبدیل می‌گردد.

۳. آنتی کمونیست‌ها می‌گویند که کمونیست‌ها در زمینه‌ی اقتصادی نیز نتوانستند صحت «فرضیات» خود را ثابت کنند. اقتصاد کمونیستی، به اصطلاح لودویک ارهارد صدراعظم اسبق آلمان غربی، یک «ضد اقتصاد» است. رهبری متمرکز و نقشه‌ای، مانع بزور ابتکار، مانع بروز پایه‌ی عینی برای قیمت‌ها، مانع رقابت در بازار که منجر به تکامل تولید و توزیع می‌شود، گردیده است و دستگاه دولتی-اقتصادی را به یک مجتمع غول‌پیکر دیوان‌سالاری (بوروکراتیک) که لخت و کند و کم‌اثر است بدل کرده است. در زمینه‌ی خدمات اجتماعی وضع از تولید و توزیع نیز بدتر است لذا کمبود کالا و دشواری‌های روزمره به بیماری مزمن جامعه‌ی سوسیالیستی بدل شده است. عقب‌نشینی‌های دولت‌های سوسیالیستی، قبول نمودار «سود» برای بنگاه‌ها، دگرگون کردن دائمی نظام کشاورزی، اعترافات صریحی بر صحت این دعاوی و نشانه‌ی عقب‌نشینی آن‌ها در جهت احیای تدریجی سرمایه‌داری است.

۴. می‌گویند: وعده‌های پلائی کمونیست‌ها درباره‌ی یک آینده‌ی عالی انسانی تکرار داستان «مدینه‌ی فاضله»، و رسیدن «هزاره‌ی مسیح»^۲ است و رؤیائی است ناشدنی. تاریخ که واحد آن تمایل و **اراده‌ی افراد** و انبوهه‌ئی از تصادفات است پیش‌بینی‌پذیر نیست و دارای آن‌چنان قوانینی است که بتوان بر آن اساس، سیرش را در جهت مطلوب اداره کرد. کمونیست‌ها که «همه‌ی کبک‌های آسمانی را در تابه‌ی مردم» وعده می‌دهند، در اثر سیر خود تاریخ روفته خواهند شد. این در واقع یک حالت غیر عادی و «آنورمالی» رشد در برخی کشورهای عقب‌مانده‌ای است که می‌خواهند با سرعت از راه صرفه‌جوئی و تمرکز شدید، صنعتی شوند. انقلاب علمی-صنعتی معاصر به سود کمونیست‌ها نیست و پس از آن که آن‌ها به مراحل «جامعه‌ی صنعتی»

1 . Zwangsregim

2 . Hilliasme

رسیدند، در برابر همان مسایلی خواهند بود که جوامع صنعتی معاصر یا به اصطلاح سرمایه‌داری در برابر آن مسایل قرار دارند. با پخش کمونیسم در میان خلق‌ها و کشورهای مختلف، تفرقه ی فکری آن‌ها شدت خواهد یافت و این عامل نیز آن را بیشتر به طرف پوکی و فرسایش خواهد برد.

۵. آنتی‌کمونیست‌ها می‌گویند: دولت‌مداری کمونیستی نوعی «الیگارشی» و تسلط جابرانه ی فردی یا جمعی یک اقلیت تکنوکرات (فن‌سالار) و بورکرات (دیوان‌سالار) است که با استفاده از «مالکیت دولتی» به طبقه ی انگل تازه‌ای بدل شده‌اند و به سود خود و به سود نیات سیطره‌جویانه و جهان‌خوارانه، توده‌های کشور خود و دیگر کشورهای «اقمار» را زیر فشار شدید قرار می‌دهند. در این میان سوسیال‌دموکرات‌ها برآنند که تحت شعار «سوسیال‌دموکراتیک» به بهترین نحو می‌توان «اعتراض توده‌ها» را در کشورهای سوسیالیستی علیه رژیم متشکل ساخت. و هذا فعل و تفاعل!!

با آن که آنچه گفته شد **شده‌ای است از بسیار**، باز به خوبی می‌توان دید که آنتی‌کمونیسم دارای چه پوزه ی بزرگی برای سفسطه‌بافی است. بغرنجی مسأله، بغرنجی تاریخی، اجتماعی-انسانی تحول نظام کهنه به نو در واقع زیاد و مشکلات تکامل، رنگارنگ است و این امر دامنه ی سفسطه‌های ساده فریب را وسیع کرده است. آنتی‌کمونیسم در هر کشوری، بر حسب مختصات محیط تبلیغ خود، مطالب دیگری که اغلب به مراتب مبتدل تر است بر این نکات می‌افزاید و ما در اینجا برخی از عام‌ترین دعاوی را که سیمای جدی دارد بیان داشته ایم. از آنجا که انقلاب پرولتری در اکثریت مطلق موارد، در کشورهای عقب مانده که از شراره ی خانمان سوز جنگ‌ها و زلزله ی انقلاب‌ها برون آمده بودند، پیروز شد و مجبور بود در شرایط محاصره ی نظامی و اقتصادی، تهدید، تحریک و تخریب دائمی نهان و آشکار امپریالیسم، دیگر دشمنان طبقاتی و عقیدتی خود، نظام نوین را بسازد، روشن است که کمونیست‌ها هنوز نتوانسته اند تابش بسیاری از اندیشه‌های انسانی و مقدس خود را که دارای منتهای معنویت و کمال بشری است در این جوامع هر چه زودتر و هر چه جلی‌تر

عیان سازند و گاه حتی در این شرایط دشوار نبردهای بغرنج طبقاتی و مشکلات از درون و بیرون، **علیرغم میل خود**، مجبور شده‌اند به وسایل و شیوه‌هایی که تحمیل تاریخ است، علیه دشمنان طبقاتی توسل جویند تا بتوانند ثمرات کامیابی‌های خود را از بر باد رفتن نجات دهند، این شرایط گاه اشکال خاص و گذرائی در سیر امور در برخی کشورها که در جاده‌ی نو گام هشته‌اند، پدید آورده که برخی سفسطه‌های به ظاهر «حق به جانب» دشمنان ما درست متوجه‌ی این اشکال مشخص و گذرا است و اگر حقیقت را بخواهید در آخرین تحلیل این پدیده‌ها، خود محصولات غیر مستقیم وجود سرمایه‌داری و دیگر نظامات فرتوت ضد بشری است.

نقادان کمونیسم، حتی مرتدان، تقریباً هرگز با جامعیت، جهان بینی انقلابی و علمی مارکس و انگلس و لنین را به عنوان یک سیستم، یک منظومه‌ی جامع از نظریات فلسفی، سیاسی، اجتماعی، تاریخی، اخلاقی و هنری بررسی نکرده و به درستی نفهمیده‌اند. نگارنده، این مطلب را به هنگام مطالعه‌ی انتقادی نظریات صاحب نظران سرشناس معاصر امپریالیستی، مانند والت ویتمن رستو و ریمون آرن بر حسب تجربه‌ی شخصی خود درک کرده است. به علاوه سوسیالیسم واقعی و موجود را به شکل عینی نمی‌شناسد و از ورای حجاب‌های «نقص اطلاع» و «غرض طبقاتی» و اجرای دستور «اربابانی» که به این حساب به آن‌ها مزد می‌دهند»، سخن می‌گویند و نه با وقوف بر امر و با قضاوت عینی و علمی. مثلاً این «نقادان» کمونیسم، مارکس جوان را از مارکس پیر جدا می‌کنند؛ و انگلس را از مارکس؛ لنین را از مارکس و انگلس؛ استالین را از همه‌ی آن‌ها. این دعوی نادرست است.

این نقادان مغرض نه فقط اشخاص، بلکه مفهوم «سوسیالیسم» و «کمونیسم» را که بنا به آموزش مارکس دو فاز سافل و عالی از یک جامعه‌اند، در مقابل هم قرار می‌دهند. مطابق سخنان عامیانه‌ی این نقادان، کشورهای سوسیالیستی هم‌اکنون «کمونیستی» هستند. و اما کشورهای «سوسیالیستی» عبارتند از مثلاً

انگلستان مستر کالاهان و آلمان غربی هرشمیدت، یعنی کشورهایی که در آن سرمایه‌داری انحصاری دولتی حکمروا است!

باید توجه داشت که تبلور تئوری سوسیالیسم در عمل، خود یک روند بسیار بغرنج و طولانی و پرفراز و نشیبی است که باید آن را به دستی درک کرد.

اینک عمده‌ترین دعاوی آنتی‌کمونیسم را کمی از نزدیک پی کاوی کنیم:

۱. برخلاف آنتی‌کمونیست‌ها، شعارهایی که کمونیست‌ها برای تحول بنیادی جامعه ی انسانی مطرح می‌کنند، خیالبافی و وعده ی ایجاد یک مدینه ی فاضله موهوم نیست و احدی از کمونیست‌ها نیز ابداً نگفته است که هم‌اکنون چنین «بهشتی» به وجود آمده است. کمونیست‌ها با نهایت صراحت اعلام می‌دارند که علیرغم آن که در رشته ی تولید و بازده که دو عرصه ی اساسی و قاطع است، موفقیت کشورهای سوسیالیستی، با وجود مشکلات سنتی و تاریخی و دشواری‌هایی که دشمن آفریده، عظیم است، هنوز سطح مجموع تولید و به طریق اولی سرانه ی تولید در اتحاد شوروی به ایالات متحده ی امریکا نرسیده و هنوز در اتحاد شوروی بازده که میدان قاطع نبرد است در عرصه ی صنعت از امریکا به طور جدی عقب است ولی از آنجا که آهنگ رشد بازده در شوروی سریع‌تر از امریکا است، باید نبرد طولانی برای پیروزی در پیکار بازده (که آن را لنین علامت قاطع برتری یک نظام اقتصادی - اجتماعی بر نظام پیشین می‌داند)، انجام گیرد.

بدین سان کمونیست‌ها از لاف و گزاف به دورند. ولی در عین حال می‌گویند که در آستانه ی انقلاب اکتبر تولید امریکا ۸ برابر شوروی و بازده وی ۹ برابر بوده است و در شصت سال گذشته پویائی اقتصادی در اتحاد شوروی خود را با همه ی دشواری‌های کوه‌شکن علیرغم آن که شوروی ناچار بوده و هست که توجه زیادی به دفاع معطوف دارد، به مراتب بهتر از ایالات متحده که دارای بهترین شرایط طبیعی برای تکامل اقتصادی است نشان داده است. بر اساس همین پویائی **اثبات شده** (یعنی آهنگ رشدی از یک برابر و نیم تا دو برابر

آمریکا)، کمونیست‌ها برآنند که شعارهای آن‌ها یک برنامه ی واقعی و عملی برای تلاش است و در پیروزی و ظفرمندی **نهایی** آن، عقل عاری از غرض، تردید به خود راه نمی‌دهد.

یافتن اسلوب‌های صحیح رهبری نقشه‌مند و از روی پیش‌بینی در اقتصاد بغرنج امروزین بر اساس تأمین منفعت تمام جامعه، در تاریخ انسانی کاری است ناشده و به این کار به بهترین و کامل‌ترین شکل، فقط می‌توان گام به گام و بر اساس تراکم تجارب علمی و ایجاد پایه ی علمی و فنی و اقتصادی متناسب تحقق بخشید. در روند این اسلوب‌یابی و پرورش مدیران سوسیالیستی و تولیدکنندگان طراز نوین و بنگاه‌های اقتصادی طراز نوین، پیدایش خطا، ناکامی، کژدیسی^۱ امری است عادی و **احتراف‌ناپذیر** که وجود داشته، دارد و خواهد داشت. ولی اصل نکته اینجا است که جهان به سوی اقتصاد خصوصی شرکت‌های چندملیتی، یا اقتصاد تعاونی گروه‌های مختلف مولد و یا به اصطلاح سوسیال دموکرات‌های راست «اقتصاد اجتماعی بازار» و امثال آن سیر نمی‌کند. جهان به سوی یک اقتصاد به هم پیوسته و بین‌المللی شده بر پایه ی تقسیم کار جهانی، بر پایه ی همکاری و ویژه‌کاری بین‌المللی، بر پایه ی برنامه‌ریزی علمی و پیش‌بینی علمی می‌رود و چنین اقتصادی نمی‌تواند در چارچوب منافع هوس کنسرن‌ها و کارتل‌های خصوصی سرمایه داری و یا شرکت‌های چندملیتی محصور بماند. چنین اقتصادی به ناچار باید، مانند خود تولیدی که در پایه ی آن است اجتماعی شود و به همه ی جامعه ی انسان تعلق یابد، بدون اینکه معنی این سخن نفی روا بودن مالکیت **شخصی** مبتنی بر کار باشد که ما آن را با مالکیت **خصوصی** بر وسایل تولید فرق می‌گذاریم. این مالکیت شخصی تنها بر اساس کار و تلاش خود شخص که عاری از بهره‌کشی باشد مجاز است. لذا طرح کمونیست‌ها که حتی از سده ی نوزدهم به میان گذارده شد، دایر به ضرورت ایجاد اقتصاد متمرکز، نقشه‌مند، اقتصاد اجتماعی‌شده و جهانی‌شده، تنها و تنها طرحی است که در **سمت تاریخ** قرار دارد و خود سیر تاریخ صحت این دورنگری داهیهانه ی

1 . deformation

کلاسیک‌های مارکسیسم را ثابت کرده است. باید این طرح عظیم را «پیاده کرد» و پیاده کردن این طرح به وقت، به تجربه‌اندوزی، به پرورش کادر و به انواع دیگر وسایل مربوطه، نیازمند است. مگر درک این نکته دشوار است؟ همه‌ی نظریات واقعاً علمی و انقلابی در تاریخ راه خود را با دشواری گشودند ولی تنها آنها بودند که دوران‌های تکاملی عالی‌تری ایجاد کردند مثلاً در زمینه‌ی علوم طبیعی حتی زمانی بود که هواداران هیأت بطلمیوسی، امثال کپلر، کوپرنیک، تیخو براهه و گالیله را به مسخره می‌گرفتند، و زیر فشار انکیزیسیون قرار می‌دادند و به مرگ تهدید می‌کردند. از این که هواداران بطلمیوسی زمانی امکان اعمال زور و گستاخی داشتند، سیستم «مرکزیت» زمین صحیح از آب در نیامد! زور چیزی است و حقیقت چیز دیگر. اگر چه سرانجام این حقیقت است که بر زور، زورش خواهد چربید.

توزیع و خدمات در جامعه‌ی سوسیالیستی، مانند تولید سوسیالیستی، متضمن یک رشته قوانین و مقولات نویافته‌ای است که پیاده کردن آنها نیز مانند مسأله‌ی تولید بسیار دشوار است. هدف توزیع و خدمات در سوسیالیسم تأمین سالم نیازمندی‌های همه‌ی انسان‌ها، لازمه‌ی حل این مسأله ایجاد جامعه‌ی فراوانی و وفور است. به علاوه شیوه‌ی زندگی سوسیالیستی با شیوه‌ی زندگی سرمایه‌داری تفاوت اساسی دارد. سرمایه‌دار هر چیزی را که برای او - منفعت به بار آورد می‌فروشد. گرچه برای جامعه زهر قاتل باشد. توزیع و خدمات سوسیالیستی از جای دیگر شروع می‌کند، از جایی که برای تکامل جامعه و حفظ او بیشترین ضرورت را دارد و بالاترین فایده را می‌رساند.

۲. یاوه‌گویی آنتی‌کمونیسم درباره‌ی وجود یک «طبیعت» ثابت و تغییرناپذیر انسانی که گویا برای ابد خودخواه، ملت‌پرست، خردستیز، سودورز، جنگ‌جو و در واقع نیم‌جانوری بیش نبوده و نیست و نخواهد بود، علماً و عملاً نادرستی خود را به ثبوت رسانده است. حتی خود روان‌شناسی بورژوائی مانند فرویدیسم و نئوفرویدیسم مجبور شده است بپذیرد که غرایز انسانی «تنزل» یا «اعتلا» می‌پذیرد و یا این که «ماورای

من «^۱»، که همان جامعه است، می‌تواند «من» و «او»^۲ (یعنی غرایز کور را) تحت نظارت خود درآورد. این‌ها در واقع و به شکل «شرمسارانه» در حکم قبول تأثیر **عامل اجتماعی** است. مارکس می‌گوید سرشت انسان چیزی نیست جز مناسبات اجتماعی. انسان اگر در مهد اجتماع تربیت نشود حتی به زحمت می‌تواند راست‌بالا راه برود و چون زبانی نمی‌آموزد، فکر هم نمی‌کند، و لذا یک جانور تمام عیار است. آنچه که انسان را انسان می‌کند، جامعه است. نظامات اجتماعی قادرند مختصات انسان‌ها را دگرگون کنند. تردیدی نیست که دوام ده‌ها هزارساله‌ی نظامات مبتنی بر بهره‌دهی و بهره‌کشی و فرماندهی و فرمانبری مختصاتی در بشر ایجاد کرده که به نظر ثابت می‌آید. زیرا از دوران فرعون خئوپس تا زمان محمدرضا پهلوی، از این جهت همه‌ی مستبدان مختصات نظیری نشان می‌دهند ولی این ثبات ظاهری، پدیده‌ی ابله‌فریبی است. طبیعت ثابت و ابدی انسانی وجود ندارد، در سیر تاریخ عوامل خود به خودی و آگاهانه، محتوای روان انسان را تغییر می‌دهند. کمونیست‌ها به غلبه‌ی جهت **جمعی** جهت **تعقلی** در روح انسان، به گواهی تاریخ و واقعیات آن، اعتماد دارند و برآنند که انسان می‌تواند با نوسازی، جامعه‌ی خود را نیز از نو بسازد. دیالکتیک نوسازی جامعه و نوسازی انسان در آن است که بدون تدارک محمل‌های اقتصادی-فرهنگی نو، نمی‌توان روند تحول روانی-اخلاقی انسان را تسریع کرد. برای ایجاد جامعه‌ی نو به انسان نو، نیاز است و انسان نو تنها، در آغوش جامعه‌ی نو پرورش می‌یابد.

۳. کمونیست‌ها با فردگرایی و برخورد هیچ‌گرا (نیپیلیستی) به وظایف و مسئولیت‌های اجتماعی مخالفند و طرفدار مسئولیت انسان در برابر جامعه و تکامل آن، معتقد به حدود آزادی فردی به خاطر حفظ آزادی افراد دیگر، خواستار پیوند بین آزادی فردی و تکامل اجتماعی هستند. مارکس می‌گفت که زمانی جامعه می‌تواند از فرد بطلبد که منافع او را با وجدان و هیجان تأمین کند، که خود، منافع فرد را با دقت و مراقبت تأمین نماید.

1 . Super ego

2 . id

این دیالکتیک روشن و عیانی است. کمونیست‌ها با تأمین ترقی مادی و معنوی جامعه، برانداختن استعمار و استثمار، برانداختن سلطه‌ی خرافه و جهل، به شخصیت انسانی اعتلای شگرف می‌بخشند تا این که سرانجام «خودگردانی سازمان‌های اجتماعی» را جانشین مؤسسات دولتی و وسایل تضییقی آن می‌کنند و انسان را از عرصه‌ی جبر و اسارت در چنگ قوانین ناشناخته طبیعت و جامعه، وارد عرصه‌ی آزادی و اختیار می‌سازند و انسان را تکیه‌گاه انسان قرار می‌دهند و به ناخوشتنی (الیناسیون) انسان که ویژه‌ی جوامع طبقاتی است، برای همیشه خاتمه می‌بخشند. البته این کار روز و ماه و سال نیست و برای آن، باید طی زمان طولانی، زمینه‌های متنوع تاریخ را با سخت‌کوشی عنودانه به وجود آورد.

۴. در مورد دین و انتساب کمونیست‌ها به کفر و دشمنی با ادیان و روحانیت و مؤسسات مذهبی، مطالب یابوی بسیاری گفته می‌شود. واقعیت امر تنها این است که مارکسیست‌ها جهان‌بینی مذهبی را یک پدیده‌ی تاریخی که در درجات معینی از تکامل مدنی انسان پدید شده است، می‌شمرند و با بررسی انواع مذاهب طایفه‌ای و قبیله‌ای تا مذاهب جهان‌گیر، تکامل این جهان‌بینی مذهبی و پیوند این تکامل را با عواملی مانند عوامل جغرافیائی، اجتماعی، معرفتی و غیره، نشان می‌دهند. مارکسیست‌ها نیک می‌دانند که عواطف مذهبی که نتیجه‌ی ناتوانی بشر در قبال اقتدار ناشناخته نیروهای طبیعی و اجتماعی، - توضیح غیر علمی او از پدیده‌های بعرنجی مانند زایش، مرگ، زندگی، خواب، دگرگونی‌های طبیعی، پدیده‌های اجتماعی است، هنوز در جامعه‌ی انسانی ریشه‌های ژرف دارد. هرگز کمونیست‌ها نه به دین، نه به روحانیت و نه به مؤسسات مذهبی نه فقط اعلان جنگ نداده‌اند و نمی‌دهند و نخواهند داد بلکه برعکس آن‌ها را به همکاری سیاسی و اجتماعی نیز دعوت کرده‌اند و می‌کنند. در هر جا که روحانیت مذهبی این نیت پاک را درک کرده است همزیستی و همکاری مذهبیون و مارکسیست‌ها صورت‌پذیر شده است. در هر جا که بخشی از روحانیت محافظه‌کار به دنبال امپریالیسم و ارتجاع و مراکز خاص ضد کمونیست بین‌المللی کشانده شده، کمونیست‌ها علیرغم خود

ناچار به مبارزه‌ی سیاسی شده‌اند ولی نه **مبارزه‌ی ضد مذهب**. کمونیست‌ها نیک می‌دانند که شیوه‌ی تفکر مذهبی و روان مذهبی یک پدیده‌ی بغرنج و پیچیده است که آن را نمی‌توان با ارائه‌ی چند دلیل از میان برداشت و نیز می‌دانند که در جهان‌بینی مذهبی عوامل اجتماعی و اخلاقی چندی است که می‌تواند به عدالت‌جوئی و تلاش سیاسی زحمتکشان دین‌دار مدد رساند و آن‌ها را به شیوه‌ی خود، در نبرد به خاطر رهائی انسان شریک سازد و نیز می‌دانند که بر پایه‌ی جهان‌بینی مذهبی گاه دستگام‌های فکری و عقیدتی انقلابی پدید شده که در تاریخ عملکرد مترقی داشته است.

مارکسیسم بر آن است که تفکر غیر علمی خود شکلی از ناخویشتنی انسانی است که پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را در مقولاتی نادرست منعکس و آن را بر آدمی مسلط می‌سازد و چاره‌ی این ناخویشتنی و بازگرداندن خویشتن انسان به او تنها زمانی میسر است که انسانیتی متحد، دانا، مرفه، مجهز، به مثابه‌ی یک تکیه‌گاه واقعی افراد بشر پدید آید. این بازگشت انسان به انسان، «انسان‌گرائی» یا هومانیزم مارکسیستی است. انسان خالق تاریخ است و این خود او است که باید کاخ بهروزی خویش را بسازد. نبرد آفریننده است که قوانین طبیعت و جامعه را مکشوف و آدمی را بر آن مسلط می‌گرداند. او خود واضع تاریخ و موضوع تاریخ است لاغیر. باری چون روحيات مذهبی (یا به اصطلاح صاحب نظران بورژوازی «تجربه‌ی دینی» تا زمان دوام قهاریت عوامل طبیعی و اجتماعی، قابل دوام و زیاست، لذا مارکسیست‌ها همیشه جنگ علیه مذهب و یا آت‌ه ئیسم اجباری را رد کرده‌اند ولی می‌کوشند تا انرژی انسانی خود را باز یابد و آدمی رهائی خود را نه در افسانه‌ها، بلکه در واقعیت‌ها، و در درجه‌ی اول در تلاش دوران ساز خویش جست‌وجو نماید.

۵. ضد کمونیسم، کمونیست‌ها را به نفی دموکراسی و بت‌سازی از اعمال قهر و اعمال اوتوریتته متهم می‌کند. این نیز دروغ بزرگی است. آن شیوه‌ی اصلی که کمونیست‌ها برای پیروزی آن در جامعه به عنوان اسلوب اساسی و عمده‌ی حل تناقضات، مبارزه می‌کنند زور نیست، بلکه شیوه‌ی دموکراتیک اقناع علمی و

منطقی و از روی نمونه ی مشخص (اقناع در پراتیک) است . زور و فریب همیشه سلاح طبقات ممتاز جوامع طبقاتی بوده و هست ، البته کمونیست ها بر آنند که برابر قهر ضد انقلابی ، هر جا که ضرور شود ، باید به قهر انقلابی یعنی قهر از جانب توده ها متوسل شد ، زیرا در غیر این صورت باید در قبال قوای محافظه کار جامعه تسلیم گردید و چشم به راه نشست تا سیر خود به خودی تاریخ کی و کجا و چگونه تضادهای پیچیده ی نظام سرمایه داری را حل کند! این شگرد همیشگی تاریخ است که برای حل وظایفی که در دستور روز است نیروهای ذی علاقه را بسیج می کند و به سوی بندگسلی و یورش می برد . کمونیست ها در این کار آغازگر نیستند.

البته در عمل مشخص تاریخی کمونیست ها علیرغم میل خود گاه مجبور شدند بیش از آن از اعمال قهر استفاده کنند که دلپسند آن ها است . در جوامعی از لحاظ اقتصادی _ فرهنگی فقیر ، در محاصره ی همه جانبه دشمنان طبقاتی ، در زیر فشار انواع بقایای نظام های شکست خورده ، کمونیست های پیروزمند ، گاه مجبور می شوند برای تجهیز نیروهای انسانی در سمت درست ، در قبال کسانی که از نیروی عادت ، آداب و اندیشه ها و سنن کهن علیه مصالح عمومی سوء استفاده می کنند و در برابر واکنش های ارتجاعی و خرافی ، نه تنها به شیوه ی اقناع ، بلکه به شیوه ی اجبار نیز توسل جویند . امپریالیسم بسط دستگاه دولتی و مؤسسات تضییعی دفاعی را به کمونیست ها تحمیل کرده است . کمونیست ها می دانند که به مرور دهور ، هم روند با ناتوان تر شدن تدریجی امپریالیسم و افزایش قدرت سوسیالیسم ، اسلوب های دیگری جای اسلوب های مبتنی بر اعمال قهر را می گیرد و کمونیست ها ابداً در این امر تردیدی و تزلزلی ندارند و برای پذیره ی آن آماده اند و در راه آن مبارزه می کنند . نمودار درخشان آن مبارزه ی کمونیست ها در راه صلح جهانی و دفاع آن ها از دموکراسی در قبال فاشیسم و دیکتاتوری است .

همچنین است در مسأله ی دموکراسی . این واقعیت روشن است که کمونیست ها هرگز به « تقلید از دموکراسی بورژوائی » که در واقع دیکتاتوری طبقات ممتاز است نخواهند پرداخت . درست است که این دموکراسی به کلی فاقد مضمون و تنها صوری نیست و طبق گواهی تاریخ به ویژه توده ها و از آن جمله طبقه ی کارگر در پیدایش و گسترش آن سهم بزرگ و شاید عمده داشته ، زیرا بورژوازی بزرگ امپریالیستی ایده آل سیاسی بهتری از دولت های تام روای فاشیست مآب ندارد ، ولی با این حال کمونیست ها خواستار دموکراسی اصیل تر ، پیگیرتر و دارای کیفیت عالی تری هستند . مضمون این دموکراسی آن است که **تمام** خلق در **تصمیم گیری** راجع به سرنوشت خود و عملی کردن این تصمیمات و **نظارت بر این اجرا** ، شرکت **عملی** و **موثر** داشته باشد . در دموکراسی بورژوائی محافل بسیار محدود صاحبان امتیاز و پلوتوکرات ها مانند صاحبان مؤسسات عظیم صنعتی ، بانک داران بزرگ ، زمین داران بزرگ ، تکنوکرات ها و بوروکرات های بزرگ که از انرژی همه ی جامعه به سود جیب خود استفاده می کنند دارای چنین قدرتی هستند . آری ، آن ها ، برای ظاهرسازی ، اجازه ی سخنوری و نقادی و برخی تظاهرات را به نیروهای مخالف خود آن هم در نقاطی که وضعیتشان تثبیت شده است ، می دهند ، ولی اتفاقاً برای آن که این روندها را خوب کنترل کنند . تازه این مخالف ها را نیز هر گاه بتوانند یا لازم شمرند متوقف می سازند و سرکوب می کنند و به خون می کشند . این جریان را در ایران و اندونزی و شیلی و بسیاری کشورهای دیگر دیده ایم . کمونیست ها آرزومندند با **متشکل کردن** همه ی اهالی خلاق در ده و شهر در **درون ارگان های فعال** سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و غیره ، مکانیسمی نو برای **دموکراسی مستقیم خلقی** به وجود آوردند . طبیعی است که آزادی بی مسوولیت و آنارشیک در این دموکراسی باید جای خود را به آزادی مسؤول بدهد .

ایجاد این دموکراسی کار بازی نیست . پیش زمینه ها و محمل هائی مانند اعتلای رفاه و فرهنگ عمومی ضرور است . ضرور است که تناسب نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در جهان به گسترش این دموکراسی امکان دهد ، ضرور است که ارگان ها و کادرهای لازم پرورش یابند ، مقولات ، قوانین و شیوه های کار شکل گیرند . تجربه ی شوروی ، برای کسانی که بی پیش داوری قضاوت کنند ، نشان می دهد که علیرغم بخرنج بودن راه، این دموکراسی در آنجا در کار گسترش و شکفتن است و این خود منظره ای است دل انگیز ، وقتی ده ها و ده ها میلیون مردم ساده ، با ادراک شخصیت اجتماعی خود ، با دانستن منافع جامعه در ده ها نوع سازمان خلقی شرکت می کنند و عملاً در حیات سیاسی جامعه که زمانی قرقگاه خاصه ی مترنخ ها یا چرچیل ها بود شرکت می جویند.

بی شک ما در آغار راه هستیم و اگر سفسطه بازان برخی از دستاوردهای دموکراسی بورژوائی را با برخی از معایب و نقط ضعف اجباری تکامل تاریخی دموکراسی سوسیالیستی به شکل مکانیکی مقایسه کنند می توانند خود را « حق به جانب » نشان دهند ولی مقایسه های جسته گریخته و اتفاقی و بدون پشت بند تئوریک بدون بررسی همه سویه و سیستم دار به جائی نمی رسد و نمی رساند .

اگر درست است که کمونیست ها برای ایجاد یک محیط دموکراتیک خلقی که موجب جوشیدن آب های زلال ابتکارات خلقها از اعماق جامعه است می کوشند ، پس اتهام تام روائی و توتالیتاریسم، اتهام دروغی است . قبول رهبری علمی جامعه و جهان بینی علمی جامعه و مبارزه علیه سیر خود به خودی و روفتن جنگل عقاید آشفته و بی پروپا درباره ی جامعه ، به معنای تام روائی نیست .

۶. تمام مساله در این جا است که ایده ئولوگ بورژوا باور ندارد ، قبول ندارد که یک « علم اجتماع » (مانند علم فیزیک) می تواند وجود خارجی داشته باشد . برای او جامعه شناسی علمی مارکسیستی « دکانی » است نظیر دکان هائی که خودشان هر روز با صدها رنگ می گشایند . به علاوه به گفته ی لنین ، بورژوا اگر

محاسبات ریاضی را هم به ضرر خود ببیند ، آن را منکر می شود تا چه رسد به علم اجتماع و آن هم علمی که می خواهد خود او را به عرصه ی گذشته گسیل دارد . لذا اگر جامعه ی سوسیالیستی اعلام دارد : « در ترکیب من طبقات بهره کش نیست و طبقات متحد کارگر و دهقان و روشنفکر بر اساس جامعه شناسی علمی امور جامعه را تحلیل و آن را اداره می کنند » ، ایده ئولوگ بورژوا در پاسخ می گوید : « همین تام روائی است ، چنان که فاشیسم هم تام روائی است ! » بدین ترتیب « رادیکالیسم چپ » (نامی که به « کمونیسم » می دهند) در کنار « رادیکالیسم راست » (نامی که به « فاشیسم » می دهند) قرار می گیرد ! مانند واژه های « ابرقدرت » و « بلوک » که برای یکسان سازی سوسیالیسم و سرمایه داری به کار می رود . این ها به تمام معنی خزعبلات است ! فاشیسم ایده ئولوژی سراسر مغلوط و سفسطه آمیز و ضد انسانی و ضد علمی است که اتفاقاً خود بورژوازی برای سرکوب علم و انقلاب کرده است و بازی لفظی با واژه ی « کارآما » و « کارپذیر » نیز نمی توانند الفاظ « سرمایه دار » و « کارگر » را از بین ببرد و تضاد ناهم ساز این دو طبقه را با « معجزه ی الفاظ » حل کند .

لیبرالیسم بورژوازی پرستنده ی سیر خودبه خودی جامعه و دشمن حرکت متشکل اجتماعی است . گوئی آزادی بی بند و بار هر عملی و هر اندیشه ای هر قدر هم ضد اجتماعی و دارای پی آمد های شوم باشد خود بالذاته فضیلتی است . لنین این روحیه را « کرنش در برابر خودبه خودی » نامیده است . مکن است بگویند ملاک درست یا نادرست بودن عمل و یا اندیشه ای چیست ؟ چه کسی باید داوری کند ؟ ملاک هر علمی ، عمل است . هر تئوری در کوره ی پراتیک عیار خود را عیان می کند و داور نیز تاریخ و خلاقان آن یعنی مردمند . کمونیست ها به این ملاک و این داور باور بی تزلزل دارند و هم اکنون اسناد موثقی از این گواهی تاریخی در دست آن ها است .

۷. اتهام دیگر آنتی کمونیسم به کمونیست‌ها آن است که گویا خود آن‌ها، این غارت‌گران خلق، این یاران و متحدان سیطره جویان امپریالیستی، «میهن پرستند» و کمونیست‌ها که به خاطر شکستن یوغ استثمار و استعمار می‌رزمند، میهن پرست نیستند و قبله گاهشان «کرم‌لین» است! کمونیست‌ها پیگیرترین میهن پرستانند و این نکته را در هر جا که به قدرت رسیده‌اند، با مبارزه‌ی جانبازانه که در راه استقلال کشور خود، با تأمین اعتلای سریع و مقتدر حیات مادی و معنوی جامعه کرده‌اند، به اثبات رسانده‌اند و مفهوم وطن را نیز از مردم نمی‌توان مجزا ساخت. کمونیست‌ها میهن پرستی را به معنای دفاع از میهن خود در برابر تجاوز، به معنای خواست سوزان ترقی میهن خود، به معنای احترام ژرف به فرهنگ گذشته‌ی آن و به معنای علاقه‌ی پرشور به رهائی توده‌های زحمتکش می‌فهمند و ابداً این احساس را با احساس میهن پرستی خلق‌های دیگر مقابله‌ی خصمانه نمی‌دهند.

جهان‌گرایی و انترناسیونالیسم کمونیست‌ها منافی میهن پرستی نیستند. مکمل آن است. ولی کمونیست‌ها ملت‌گرا (ناسیونالیست) نیستند. به قول یک نویسنده فرانسوی ملت‌گرایی ارتجاعی یا شوینیسم، خروس مغروری است که بر تپه‌ی زباله خود بانگ می‌کشد. ملت‌گرایی ارتجاعی می‌گوید سرزمین من و زبان و فرهنگ و «نژاد» و تاریخش مافوق همه است و او حق دارد، حتی اگر زورش برسد با تجاوزگری اراده‌ی خویش را بر همه تحمیل می‌کند ولی کمونیست‌ها با ملت‌گرایی مترقی که دارای جهت ضد استعماری، ترقی‌خواهی و صلح‌دوستی است مخالفتی ندارند و حاضرند با چنین ملیونی وارد وحدت عمل درازمدت شوند.

انترناسیونالیسم و دموکراتیسم ما در عین حال متوجه قبول حق خلق‌های ایران: آذربایجانی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها در تعیین سرنوشت خود و حق اقلیت‌های ملی ایران مانند: ارمنی‌ها، آسوری‌ها و کلدانی‌ها به داشتن حقوق فرهنگی خویش و حق اقلیت‌های مذهبی ایران مانند: مسیحی‌ها، یهودی‌ها، زرتشتی‌ها به اجرای آزادانه‌ی مراسم مذهبی خود دانست.

ما بر آنیم که همه ی خلق‌های جهان برابر حقوقند و یا به قول مارکس آن روابط اخلاقی که بین دو تن انسان پسندیده است باید مابین دو خلق پسندیده باشد و مراعات گردد یعنی رفتار دوستانه، شرافتمندانه، منطقی، باگذشت، صمیمانه، صریح، محترمانه و غیره.

اما احترام ما به کشورهای سوسیالیستی و در مرکز آن‌ها اتحاد شوروی به مثابه ی عمده‌ترین نیروی انقلابی از جهت مادی و معنوی، نتیجه ی تحلیل خودسرانه و عینی ما از وضع تاریخ معاصر و با در نظر گرفتن منافع کشور ما و نتیجه ی یک ارزیابی طبیعی انسانی ما از نیروئی است که منشأ مهم‌ترین فداکاری‌ها و خدمات تاریخی معاصر و ضامن اصلی صلح و ترقی انسانی است. ما از گفتن این مطالب ابائی نداریم و آن را با سرفرازی ادا می‌کنیم زیرا در آن ذره ای منافع شخصی مطرح نیست، چنان که زندگی سراپا فداکاری کمونیست‌های صمیمی آن را نشان می‌دهد.

روند تکامل اجتماعی

و سد بی دوام سفسطه های ضد انقلابی

جامعه ی انسانی، مانند طبیعت (که خود آن دنباله و نتیجه ی تکامل این طبیعت است) دستگاهی است قانونمند و قوانینی را که در حرکت تکاملی آن نقش دارند، می توان باز شناخت و این شناخت ما را به اداره ی آگاهانه روندهای اجتماعی، به تغییر این روندها به سود تأمین هر چه بیشتر نیازها و خواست های مادی و معنوی انسان، قادر می سازد. طبیعی است که قوانین **اجتماعی** با آن که از قوانین **طبیعی** نشات کرده ولی بدان تبدیل کردن، تنزل دادن یک کیفیت عالی تر و بغرنج بر کیفیت های سافل تر و بسیط تر است، چیزی که از جهت علمی و منطقی روا نیست. جامعه شناسی بورژوائی منکر قانونمندی روند تاریخ جامعه، منکر حرکت تکاملی و پیشرونده در تاریخ انسانی است. بسیاری از صاحب نظران بورژوائی تاریخ را مجموعه ای آشفته از عوامل و گرایش های متناقض می شمرند که در آن به اصطلاح هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست، لذا نادریافتنی و اداره ناکردنی است. زیرا قبول تکامل قانونمند جامعه ی بشری، منافع بورژوازی را که به بقای نظام سوداگری و حفظ ساخت طبقاتی و ادامه ی بهره کشی و ستم ملی و نژادی مورد علاقه ی او است، به خطر میاندازد. لنین به درستی گفته است که این سوداگران، حتی اگر بدیهیات حساب و هندسه هم با سودورزی آنان مخالف می بود، آن ها را نیز به آسانی منکر می شدند ولی چون این حساب به کار آنها می خورد، مدعی آن نیستند.

ولی هزار نیرنگ به کار می‌برند تا مثلاً وجود طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری منکر شوند.

از آنجا که جامعه‌شناسی بورژوائی نمی‌خواهد قوانین عمده‌ی نسج اجتماعی را باز شناسد و عنادی دارد که کشفیات دوران ساز مارکسیسم را در این مورد نفی کند، لذا قادر نبوده و نیست که جامعه‌شناسی علمی به وجود آورد و تلاش‌های مذبوحانه‌ی مهم‌ترین جامعه‌شناسان بنام بورژوائی معاصر مانند ماکس وبر، و تلکت پارسنس، مرتن، ریمون آرن، والت رستو، پوپر، دانیل بل و غیره در این زمینه تلاش عمیقی است، زیرا پیوسته با سفسطه، عمده کردن غیر عمده، مسکوت گذاشتن عمده، مطلق کردن حال و ندیدن گرایش‌های عمقی تحول، انکار حرکت پیشرونده‌ی تاریخ و غیره و غیره همراه است. یعنی دانیل بل، جامعه‌شناس آمریکائی، واضع تئوری «جامعه‌ی مابعد صنعتی» کوشیده است در یک تحلیل شبه علمی و مانند همیشه اشباع از اصطلاح بافی‌ها و واژه تراشی‌ها، خطوط حرکت جامعه‌ی معاصر را که به اصطلاح آرن «جامعه‌ی صنعتی» نام دارد، به سوی جلو، به سوی به اصطلاح بل «جامعه‌ی مابعد صنعتی» نشان دهد. البته هم جامعه‌ی صنعتی و هم جامعه‌ی مابعد صنعتی کماکان خطوط جامعه‌ی سرمایه‌داری آمریکا را حفظ می‌کنند. تا همین چندی پیش طراحی یک جامعه‌ی آینده از طرف صاحب‌نظران بورژوا خیالبافی و رؤیاسازی نام نهاده می‌شد و به همین جهت خود این عمل که کسانی از نوع دانیل بل یا زیگینیو برژینسکی (آورنده‌ی طرح جامعه‌ی تکنوترونیک و مشاور امنیتی کارتر) از «نظام فردا» سخن می‌گویند، اعترافی است به ابدی نبودن نظام سرمایه‌داری. ولی روشن است که کسانی مانند بل یا برژینسکی قصد ندارند به حقیقت گردن نهند، زیرا اگر چنین قصدی در میان بود، با این بی‌مسئولیتی دستاوردهای فکری و عملی جهان‌بینی مارکسیستی-لنینیستی را به کناری نمی‌افکندند. هدف اساسی آن‌ها توجیه تراشی «فلسفی» و شبه علمی، در چارچوب پسند بورژوازی و به قصد بهره‌برداری علیه آن روندهای پرتوان دگرگونی است که اکنون در بطن تاریخ انسانی جریان دارد. در

جهانی که در بخشی از آن نظام سوسیالیستی، علی‌رغم همه‌ی موانع حیرت‌انگیزی که در سر راه زایش و تکامل آن ایجاد کرده‌اند، با سرعت بالا می‌افزاید و می‌شکفتد، دیگر نمی‌توان مسأله‌ی تحول به سوی بهتر را رد کرد و به اصطلاح دموکراسی چندگرا (پلورالیستی) سرمایه‌داری را (که در واقع چیزی جز حکومت مطلقه سودورزی سرمایه‌داری نیست) جانشین دموکراسی نوع تازه‌ی سوسیالیستی ساخت. یا کوشید تا تئوری انقلاب اجتماعی مارکس، انگلس و لنین را که نه شده اعلام داشت و روش‌های بلانکیستی و تروریستی و اسلوب‌های آنارشیستی را به عنوان «هم استراتژی و هم تاکتیک»، به عنوان وسیله‌ی به حرکت درآوردن توده‌های «کرخت و مرعوب» توجیه نمود. یا ادعا کرد که برای رسیدن به سوسیالیسم حرکت گام به گام «قانونی» از راه پارلمان‌ها و تصویب آئین‌نامه‌ها کافی است و روش انقلابی باعث «بی‌اندام کردن»^۱ و از ریخت انداختن نظام جامعه می‌شود! یا سعی داشت تا سوسیالیسم را در قالب سخنان کلی و وهم‌آلود گنجانند و مواعید آرزوپرستانه را با احکام سوسیالیسم علمی یکی شمرد و سوسیالیسم را آن قدر تنزل داد که معنایش عبارت شود از بهبود وضع مزد و تعطیلات و معالجه و حقوق بازنشستگی یا آن را آنقدر معتمدانه «اعتلا» داد که به خیال‌گرائی (ئوتوپیسیم) بپیوندد (مانند مارکوزه که از جامعه‌ی استراحت و خوشی یا مانند رژه گارودی از خودگردانی (اتوژسیون) عمومی و «دموکراسی مستقیم»^۲ دم می‌زند). برخی دیگر از این مکاتب که بر شمردیم، تکه‌هایی از اینجا، تکه‌هایی از آنجا برمی‌دارند و از آن مرقعی می‌سازند که هر وصله‌اش از انبار دیگری ربوده شده است و مانند «فیلسوفان نو» در فرانسه‌ی امروز به عنوان «کشف تازه» جا می‌زنند.

با همه‌ی تنوع عجیب که در این مکاتب «نیروی سوم» وجود دارد، همه‌شان از جهت برخی مختصات و وظایف عمده مانند دو قطره آب به هم شباهت دارند: نفی خشمناک نمونه‌ی موجود و زنده‌ی سوسیالیسم که

1 . Destructurisation

۲. خودگردانی و دموکراسی مستقیم هر دو از هدف‌های دور مارکسیست‌ها است ولی برای نیل به آن‌ها باید مراحل واسط فراوانی طی شود و طرح شعار پس‌فردا در «همین امروز» برای آن است که هرگز به آن پس‌فردا نرسیم.

در اثر پیروزی انقلاب اکتبر و بسط بعدی حوادث در کشور شوروی و دیگر اعضای جامعه‌ی سوسیالیستی پدید آمده و آن همه پیروزی‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی به کف آورده و متهم کردن آن به همه‌ی گناهان ممکن! در این زمینه، همسرانی کژآهنگ عجیبی است که در آن شاه ایران در کنار سولژنیتسین، مائوتسه دون در کنار کرایسکی، کیسینجر در کنار انورسادات، پینوشه در کنار روزه گارودی دیده می‌شود.

در این دوران «وانفسا» اعتلای موج انقلاب جهانی، بخش معینی از قشرهای متوسط در کنار بورژوازی به دفاع از فاحشه‌ی «مالکیت خصوصی» برخاسته و جیغ و ویغ این بخش، چون بیشتر می‌تواند قیافه‌ی خلقی و انقلابی به خود بگیرد، به مراتب بیشتر است. این منظره را لنین در دوران خود دیده و اکنون ما در دوران خود می‌بینیم.

لنین می‌نویسد:

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، همیشه یک دوران تاریخی را دربرمی‌گیرد. تا زمانی که این گذار به پایان نرسیده، بهره‌کشان امید راسخ دارند که نظام بهره‌کشی را از نو زنده سازند. بهره‌کشانی که سلب مالکیت شده‌اند، با نیروئی ده‌چندان، با خشم و کینه‌ای صدچندان، وارد عرصه‌ی ستیز می‌شوند تا بهشت گمشده‌ی خود را بازیابند. در پس این سرمایه‌داران بهره‌کش، **توده‌ی وسیع خرده بورژوازی** است. ده‌ها سال تجربه‌ی انقلابی، در همه‌ی کشورها ثابت کرده است که این توده مردم و مذبذب است: امروز به دنبال پرولتاریا می‌رود: فردا، هراسان از انقلاب، از اولین شکست‌ها یا نیمه شکست‌ها رم می‌کند، دیوانه می‌شود، به هیجان می‌آید، به زاری می‌افتد، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می‌گریزد.^۱

۱. لنین، کلیات، جلد ۲۸، صفحه ۲۶۳. چه اندازه این سخنان لنین در ایران انقلابی امروزه طراوت خود را حفظ کرده است.

از زمان شکست جنبش توده‌ای و جنبش ملی کردن صنایع نفت تاکنون بیش از دو دهه می‌گذرد.^۱ و این دو دهه، خواه در داخل کشور و خواه در خارج آن، محصولات فراوانی از «تزلزل و تذبذب» و فلسفه‌بافی و مکتب‌تراشی خرده بورژوائی به دست داده است. به جای درک این مسأله که شکست حزب توده ایران در قبال هجوم مشترک امپریالیسم و ارتجاع، نقایص آن، مسئولیت‌های برخی از افراد رهبری آن، هر قدر هم جدی باشد، ابداً صحت جهان‌بینی و مشی سیاسی و اجتماعی و خدمات عظیم اجتماعی و مثبت بودن عمل کرد تاریخی او را در معرض سؤال قرار نمی‌دهد و ابداً نافی نقش برجسته‌اش در تاریخ کشور ما نیست، کسان زیادی پیدا شدند که به قول انگلس «همراه آب چرکین بچه را هم به دور انداختند». نفی حزب توده ایران کم‌کم به نفی اتحاد شوروی، به نفی کشورهای سوسیالیستی، به نفی جنبش کمونیستی جهانی کشید و دارد به نفی جنبش رهایی‌بخش ملی نیز می‌رسد. فاصله‌گیری از شط عظیم انقلاب جهانی با انگیزه‌های مختلف بیشتر و بیشتر می‌شود. گاه سیر «انکار» برعکس بوده و به خاطر نفی انقلاب اکتبر، سوسیالیسم در اشکال موجود و احزاب انقلابی در قالب‌های واقعی آن مورد انکار قرار می‌گیرند. با آنکه ما به قانونمندی اجتماعی این روند باور داریم، ولی نه فقط از آن شاد نیستیم، بلکه با تمام قوا می‌کوشیم، عناصر با حسن نیت را به سوی **مشی واقعی انقلابی** جلب کنیم. اینجا اصل صحبت ما بر سر **مشی سیاسی** است نه بر سر **افراد جداگانه**. ای چه بسا که افراد جداگانه‌ای که سیاست غلط را دنبال می‌کنند، از جهت این یا آن صفت و فضیلت، در حد معینی برتری‌هایی هم داشته باشند. مثلاً احدی درصدد نیست فداکاری جمعی از جوانان ضد رژیم را که در سال‌های اخیر گرچه با شیوه‌های نادرست، ولی به هر حال بی‌باکانه وارد عرصه‌ی نبرد اجتماعی شدند انکار کند یا نپذیرد که در میان این نسل درصدد مقاومت نسبت به نسل‌های گذشته حتی تا حدی نمایشگر افزایشی

۱. روشن است که این مقاله مانند دیگر بخش‌های این کتاب پیش از انقلاب پیروزمند اخیر مردم نگاشته شده است.

است که خود ناشی از تکامل عمومی جنبش انقلابی در ایران و جهان است. ولی آنچه که در پایان، فتح می‌کند مشی سیاسی است نه این یا آن فضیلت واقعی یا ادعائی شخصی.

حزب توده ایران و یا عناصر و نیروهائی دارای این مشی سیاسی حتماً در نبرد خود سرانجام پیروزند، زیرا خطوط عمده و تعیین کننده‌ی یک روش از لحاظ تاریخی و انقلابی درست را دنبال می‌کنند، در جست و جوی «راه سوم» نیستند، در جست و جوی التقاط بی‌پرنسیب نیستند، از روند مشخص تاریخی انقلابی که از زمان اکتبر ۱۹۱۷ شروع شده و پیش رفته و آن همه فیروزی‌های عظیم به کف آورده، حمایت می‌کنند و برد نهائی در کشورهای «جهان سوم» ماهیتاً با همین روند است که خط اساسی تاریخ معاصر جهان و شاخه روینده‌ی تکامل آن را تشکیل می‌دهد، اعم از آن که هر شکل ویژه‌ای را به خود بگیرد.

تمام گروه‌های به اصطلاح «چپ» علی‌رغم هر میزان انرژی که در کلمات یا سخنان خود در شرایط کنونی درج کنند (در شرایطی که در ایران شاه و ساواک ملوکانه حکمرواست)، علی‌رغم هر درخشش موضعی و گذرا که احياناً اینجا و آنجا از خود بروز دهند، علی‌رغم هر سخن جداگانه‌ی درستی هم که داشته باشند در صورت لجاج در مشی عمومی کنونی خود که از بنیاد نادرست است، مسلماً شکست خواهند خورد. کسانی از نسل موجود حتماً صحت این پیش‌بینی را لمس خواهند کرد.

این دو نتیجه‌گیری از جهت انتزاعاً منطقی روشن است. اما از جهت زمانی، تحقق آنها به ده‌ها و صدها عامل بغرنج مربوط است که محلی برای غیب‌گوئی باقی نمی‌گذارد. ولی اگر ما پراگماتیک نیستیم، و اگر نمی‌خواهیم در «قمار حوادث» تویی زده باشیم و اگر ما اصولی هستیم و می‌خواهیم در مسیر قانونمند تاریخ پیروزمندان نهائی باشیم، باید به این دونه‌نتیجه‌گیری حداکثر توجه را مبذول داریم. می‌گویند: درود بر کسی که گوشش شنوا است.^۱

مارکسیسم و شناخت آینده

زایش یک دانش

شناخت آینده یا «آینده‌شناسی» دانشی است که در کار زایش است. هم‌اکنون، با آن که چند سالی از عمر این دانش نوین یاد نمی‌گذرد درباره ی آن کتاب‌ها نوشته شده و دانشمندان کارشناس متعهد ظهور کرده و بنگاه‌های پژوهشی دایر گردیده و حتی احتمالاً یک کنگره جهانی در کار تدارک است.

اصطلاح «آینده‌شناسی» یا «فوتورولوژی»^۱ مورد قبول همه ی اهل فن نیست. در کشورهای سوسیالیستی بدان اکتفا می‌کنند که این دانش را به نام کهن و معتاد «پیش‌دانی»^۲ بنامند. نه فقط در نام، در تعریف دانش و طرح مسایل و شیوه ی برخورد به مسایل آن نیز در بین مارکسیست‌ها و فوتورولوژیست‌های بورژوا تفاوت‌های ماهوی وجود دارد. ولی احدی در ضرورت تدوین این دانش و قوانین آن تردید نمی‌کند، زیرا ضرورت رهبری و اداره ی علمی روندهای دم به دم بفرنج‌تر شونده ی جوامع معاصر این امر را به نحو مؤکد می‌طلبد. در واقع با توجه به پیچیدگی و تنوع کنونی مسایل اجتماعی به هیچ قیمت سزا نیست که نابیناوار در تاریکی آینده گام گذاشته شود. باید نورافکن‌ها را بر این دیار مرموز افکند و تا آنجا که دیده ی کم‌سوی تعقل و انتزاع و محاسبه و حدس و فرض علمی ما اجازه می‌دهد، ولو نیمرخ‌های کمرنگی از برج و باروی این دیار را دید. بنا به قول کروپسکایا همسر لنین وی می‌گفت: از سکوی آینده ، گذشته را بهتر می‌توان دید و حال را فهمید و این

1 . Futurologie
2 . Prognostique

سخنی است درست و ژرف. می‌گویند «آینده‌شناسی» یا «پیش‌دانی» (نگارنده در نام تعصبی ندارد) علمی است نظیر **تاریخ** یا نوعی «ضد» تاریخ است. موضوع تاریخ «گذشته» است (البته در صورتی که تاریخ را فقط به معنای وصف «گذشته» تلقی کنیم) و موضوع آینده‌شناسی «آینده». ولی این دو نسج که یکی معدوم ولی معین و دیگری موهوم و نامعین است با هم تفاوت اساسی دارند و خواهیم دید که استصحاب از قوانین تاریخ و انتقال آن‌ها به عرصه‌ی آینده یعنی آنچه که در اصطلاح منطقی^۱ نام دارد به دشواری می‌تواند اسلوب مؤثری برای شناخت آینده باشد.

به هر صورت دانشی به علت ضرورت‌های رشد اجتماعی زائیده شده و با سرعت در کار رشد، با همه‌ی نوظهوری موضوع آن کهن است. کوشش برای شناخت آینده یا «علم بر مغیبات» و دیدن آنچه که هنوز رخ نداده است ولی باید رخ دهد - کوششی است دیرنده. زمانی که مبانی علمی پیش‌بینی و پیش‌دانی میسر نبود، می‌خواستند از طریق تفأل و تطیر، کشف و شهود، و غیب‌دانی پیغمبری^۲ از آن مطلع شوند. توصیف آینده‌ای سرشار از بلایا و تحولات فلاکت‌خیز مانند فتنه‌ی دجال (یا آنتی‌کریست) و ظهورهای معجزه‌نمون منجیان و منتقمان مانند «کریشنا»، «مسیح»، «سوشیانس»، «رجعت» مجدد انبیا و اولیا و غیره و سرانجام وقوع «قیامت» و «فراشکرد» در انواع اساطیر و مذاهب آمده است. درویشان ما می‌کوشیده‌اند با توسل به لفظ «می‌بینیم» نهانی‌های آینده را با چشم دل ببینند و وصف کنند. شطحیات شاه نعمت‌الله ولی ماهانی در این زمینه هنوز در دست است و این خود مبحثی است جداگانه و در خورد تحقیق.

آنچه مسلم است عطش شناخت آینده پیوسته در انسان‌ها بوده است و آدمی می‌کوشد دلهره‌ی بی‌خیری از فردا را با حدس زدن راز آن فرونشاند. مارکسیسم که به مرحله‌ی ماقبل تاریخ «جامعه‌شناسی» خاتمه داد و آن را به علم مبدل ساخت، قوانین تحول نسج تاریخ را روشن کرد. دانستن این قوانین به بشر امکان داد گذشته

1 . Extrapolation

2 . Prophetie

را به درستی تحلیل کند، حال را با واقع بینی بسنجد و سیر آتی پدیده های اجتماعی را نیز معین گرداند. صحت پیش بینی مارکسیسم درباره ی کهنگی و زوال پذیری نظامی که سرمایه داری نام دارد و نضج شرایط تحول کیفی انقلابی در تمدن بشر و زایش نظام نوینی که سوسیالیسم و در مرحله ی عالی تر کمونیسم نام دارد به نحوی درخشان به دست وقایع عصر ما به ثبوت پیوسته و می پیوندد. لذا مارکسیسم در واقع مبانی متین دانش آینده شناسی را گذرانده و آموزش او در باره ی انقلاب ، سوسیالیسم و کمونیسم چیزی جز بیان تلاش آگاهانه انسان ها در جهت آینده ای که ضرورتاً از قوانین رشد تاریخی زائیده می شود نیست. نکته ی مهم آن است که آینده از نظر مارکسیسم تنها یک رویش خود به خودی حال نیست بلکه ثمره ی آفرینش نقادانه و انقلابی مبارزه جویانه ی نیروهای پیشاهنگ جامعه ی انسانی است.

با این حال «آینده شناسی» به عنوان علم حق دارد تدوین گردد و این علم به نظر ما باید بر پایه ی جهان بینی علمی پدید آید. نقشه بندی دورنمائی اقتصادی و سیاست و فرهنگ جامعه، ضرورت رهبری علمی پدیده های اجتماعی، تعمق در مجموعه ی مسایل آینده شناسی را چنان که گفتیم به یک نیاز مبرم بدل می سازد. ما با بررسی کنونی خود می خواهیم نه تنها خوانندگان را از وقوع یک حادثه ی علمی باخبر گردانیم، بلکه در عین حال برخی اندیشه های خود را در این زمینه بیان داریم، بدون آنکه پندار زایدی در مورد سهم و جای این اندیشه ها در مجموعه ی پژوهش های جالب و وسیع و دقیق و مشخص اهل فن در رشته ی «آینده شناسی» داشته باشیم.

ویژگی های نسج آینده

نسج آینده دنباله ی نسج گذشته است و تابع قوانین عام تکامل اجتماعی است ولی تاریخ نشان می دهد که ادوار گوناگون تکامل جامعه، قوانین خاص خود را داشته و لذا آینده نیز علاوه بر پیروی از قوانین عام ، دارای

قوانین خاص خود خواهد بود. این نکته که آینده ادامه ی گذشته و تا حدی «باجگزار» گذشته است نباید موجب این سوءتفاهم شود که آینده ی تحول یا تکامل هموار و یک نهج وضع کنونی است و یا همه ی عناصر سازنده ی آینده بالضروره در گذشته و حال وجود دارد. یکی از فلاسفه ی معاصر (هانری لوفور) در این مورد اصطلاحی ابداع کرده است که به نظر بلیغ و پرمحتوی می‌رسد. وی می‌گوید باید از تصور «الیائی»^۱ درباره ی آینده برحذر بود. چنان که می‌دانیم فلاسفه ی الیائی (مانند پارمنیدو و زنون الیائی و دیگران) حرکت و انفصال ماده را منکر و به اتصال و سکون معتقد بودند. مقصد از تصور الیائی آینده آن است که تکامل تاریخی را به مثابه ی تکامل حالتی بی‌حرکت و متصل تلقی کنیم و حال آنکه تکامل تاریخی حالاتی به کلی نو، انفصالی، متحرک و از جهت کیفی به کلی بی‌سابقه ایجاد می‌کند. به قول لنین مسیر تکامل زیگزاگ و سرشار از نامنتظره‌هاست.

مکانیسم تبدیل «پدیده‌های تصادفی» به «پدیده‌های ضروری» و نیز مسأله ی زایش خموش و محقر «نو» و تبدیل آن به عنصر مسلط به قدری غنی، به قدری متنوع، به قدری غیر مترقب است که پیش‌بینی مشخص را به ویژه برای فواصل زمانی نزدیک، گاه به محال بدل می‌سازد.

در فلسفه ی کلاسیک ایرانی ما ابوریحان بیرونی دانشمند و متفکر بزرگ به محتوای کیفی زمان یا «ادوار» معتقد بود. هر «دوری» به نظر او دارای مختصات ویژه ی خود است که آن را از دوره‌های قبل و بعد مشخص می‌کند. تردیدی نیست که بیرونی مطالب تحول کیفی زمان را به معنایی که ما می‌فهمیم نمی‌فهمید، ولی به هر جهت اعتقاد او به این تحول کیفی دارای هسته ی علمی بسیار مهمی است و در واقع همان رد استنباط الیائی زمان است.^۲

1 . Eleatiste

۲. رجوع کنید به آثارالباقیه ترجمه ی اکبر دانا سرشت، صفحه ی ۱۴۴، تهران ۱۳۲۱.

نکته ی دیگری که باید درباره ی ویژگی آینده ی بشر بدان متوجه بود آن است که این آینده، چنان که در پیش نیز گفتیم، ثمره ی رویش خود به خودی حال نیست بلکه نتیجه ی آفرینش فعال انسانها است. تاریخ بشر قانونمند است، ولی این قانونمندی را نباید به شکل قدرگرائی و فATALISم و موافق «جبر نیوتنی» درک کرد. جبر یا دترمینیسم در جامعه با جبر در جهان فیزیک و حتی جهان بیولوژیک ماورای انسان فرق کیفی دارد. جامعه از افراد آگاه و فعال آفریننده و اندیشنده و گزیننده و رزمنده و هدفمند تشکیل شده است و پراتیک اجتماعی این افراد است که پلاسمای تاریخ را ایجاد می کند، جولاه تاریخ در کارگاه عمل نسجی می بافتد که بر آن هر دم نقشهائی عجیب رسم است. لذا آینده را می توان با درک جوهر تاریخ و قوانین آن، به شکلی که به بهترین نحو تابع نیاز تکامل جامعه ی انسانی باشد، **ساخت و آفرید**.

نیز باید در نظر داشت که مسیر حرکت تکاملی مسیری چنان که یاد کردیم پر تضاریس است که در آن، درجا زدن ها، سیر قهقرائی، اعوجاجها و دورانهای طولانی رکورد نسبی متصور است. تردیدی نیست که قانون پیشرونده ی تکاملی، قانون مسلط است، ولی برای فاصله های طولانی زمانی. با این حال در تاریخ بشر نقش عامل ذهنی در کار افزایش و پدیده ی کنترل آگاهانه ی حرکت اجتماعی در کار قوت گرفتن است. لذا مسیر تکامل بیش از پیش به یک مسیر به طور دائم پیشرونده و عاری از درجا، قهقرا و اعوجاج مبدل می گردد. اگر در گذشته سیر تمدن شاخه ها و رگه های مختلف ترسیم می کرد و تنها یک شاخه از میان آن همه شاخه ها، **شاخه ی روینده ی تکامل** و «شاهراه مدنیت» بود، در آینده سراسر تمدن بشری در بستر این شاهراه خواهد افتاد و جامعه ی بشری به تدریج **در سطح همانند** به طرف جلو خواهد رفت. اگر بشر بتواند از جنگ جهانی هسته ای احتراز کند، هیچ دلیلی در دست نیست که ما محتوای قرن های آتی را یک تکامل شتابنده و جوشان مدنیت انسانی فرض نکنیم. برای نظریه ی مخالفان «پیشرفت تاریخی» و بدبینان و معتقدان به زوال تمدن انسانی کوچک ترین دلیل خردپسند در دست نیست. اعتماد ما به این قضیه که بشریت تناقضات

آشتی‌ناپذیر نظامات کهن را حل خواهد کرد و نظامی نوین فارغ از تناقضات طبقاتی و ملی و فکری و روحی پدید خواهد آورد، برخلاف سفسطه ی ایدئولوگ‌های بورژوازی یک وعده ی «هزاره ی مسیح» (هیلیازم) و یک تجدید مطلع از بهشت افسانه‌گون نیست، بلکه کاملاً یک حکم علمی و حتمی‌الوقوع است. در تحقق این «مضمون» تردید نیست، ولی شکلی که ثمره ی عوامل متعدد روحی، مدنی، تصادفی، انسانی، زمانی و مکانی است، قابل پیش‌بینی نیست.

در بغرنج تکامل اجتماعی پارامترهای مختلفی وجود دارد که هر کدام در حرکت تحولی است. نتیجه ی این حامل‌های متغیر و متنوع، دائماً سمت نوی دارد. محاسبه ی تأثیر متقابل عوامل، شدت و ضعف این تأثیر، شکل ویژه ی این تأثیر در عرصه‌های اجتماعی-طبیعی مختلف، محاسبه‌ای است نه فقط بغرنج بلکه دارای یک سلسله مجهولات. به علاوه آهنگ رشد تاریخ مسرعه است یعنی فاصله ی زمانی در آینده ی محتوای «وقایع» به مراتب بیشتر و اجرائیات به مراتب فزون‌تر از همین فاصله در گذشته است و این محتوای وقایع و اجرائیات مرتباً در کار فزونی یافتن است و می‌توان از نوعی سیر نگانتروپیک (ضد آنتروپیک) تمدن سخن گفت.

تجربه ی عملی نشان داده است که در صورت گردآوری انبوهی **فاکت‌های مختلف**، تنظیم و تبویب آن‌ها، محاسبه ی دقیق **تأثیرات متقابل** و متعکس آن‌ها، توجه به **نوزائی‌ها** و **دگرگونی‌ها** و تغییرات تدریجی یا ناگهانی **بستر تاریخ**، توجه به **حرکت مسرعه ی تحول** تاریخی، توجه به **نقش خلاق انسان** در ساختن تاریخ و غیره و غیره می‌توان منظره ی کمابیش واقعی ولو کلی را از آینده‌های فرادست رسّامی کرد. ولی پیش‌بینی شکل حوادث، سیر مشخص حوادث، وقت وقوع حوادث، بازیگران صحنه‌ها و امثال آن امری است تقریباً محال. یعنی به بیان دیگر در روندهای درازمدت می‌توان از جهت کلیات برای دوران‌های کوتاه پیش‌بینی و پیش‌دانی کرد ولی در روندهای کوتاه‌مدت این امر قریب از جهت جزئیات به کلی محال

است. **احکام منطقی** مربوط به پیش‌بینی آینده هرگز نمی‌توانند احکام جزمی باشند بلکه احکام احتمالی (پروبلماتیک) و فرضی (هیپوتتیک) هستند.

جامعه‌شناسی بورژوازی این پیش‌بینی‌ناپذیری روندهای کوتاه‌مدت یا میکروپروسه را به حساب درک‌ناپذیری سیر تاریخ می‌گذارد و آن را مبهم و مرموز می‌شمرد و ندانم‌گرایی و لادریت^۱ تاریخی را موعظه می‌کند. آینده‌شناسی بورژوازی به طور کلی از این لادریت^۲ برکنار نیست و لذا مانند همه ی رشته‌های دیگر علوم اجتماعی به نوعی تجربه‌گرایی محدود و خزنده اکتفا می‌ورزد یعنی کار خود را به گردآوری اطلاعات و معلومات فاکتوگرافیک (وقایع) و برخی تعلیمات در رشته‌های فن و اقتصاد و نفوس (دموگرافی) در دامنه‌های تنگ زمانی، محدود می‌سازد لذا آینده‌شناسی یا فوتورولوژی بورژوائی بی‌میدان جولان و محافظه‌کار است. با این حال مارکسیست‌ها نباید به انواع شیوه‌های اسلوبی فنی فوتورولوژی بورژوائی (که خود را در عمل کارا و سودمند نشان می‌دهد) بی‌اعتنا باشند؛ باید این فنون را فراگرفت و با درآمیختن آن با اسلوب مارکسیستی دانش نوین را به شکل به مراتب کامل‌تر و قادرتر بسط داد. روشن است که خود اسلوب مارکسیستی شناخت تاریخ باید تکامل لازمه را در عصر ما طی کند. اکنون ما می‌توانیم دارای یک تصور جهانی و عالمی (اویکومنیک) از تاریخ باشیم، زیرا کشفیات و مطالعات نیمه ی دوم قرن ۱۹ و نیمه ی اول و دوم قرن بیستم تصور ما را از تکامل جامعه ی انسانی سخت به جلو رانده است و فلسفه ی تاریخ حق دارد به تعلیمات قرن نوزدهم بسنده نکند و استنباط خود را از قوانین تکامل تاریخی تعمیق نماید. تردید نیست که این عمل در نتیجه‌گیری‌های اساسی مارکسیسم تغییری نمی‌دهد ولی دید آن و دامنه ی پژوهش و تعمیم آن را وسیع‌تر می‌کند.

1 Agnosticisme

2 . Agnosticisme

گرایش‌های رشد آتی تاریخ

مارکسیسم-لنینیسم با بررسی قوانین تکامل تاریخ، گرایش رشد آتی تاریخ را برای ما روشن می‌سازد. بدون شک این گرایش‌ها بسیار کلی است و ذکر این کلیات هنوز به معنای طرح مسایل آینده‌نگری نیست. آینده‌نگری خواستار طرح به مراتب مشخص‌تر و محدودتر مسأله است. منتها درک این گرایش‌های کلی برای ما ضرور است تا تخیل جای علم و تعبیرات خودسرانه ی واقعیات جای پیش‌بینی علمی را نگیرد.

گرایش‌های عمده رشد اجتماع معاصر انسانی در جهات زیرین انجام می‌گیرد:

۱. نبرد عظیم خلق‌ها برای **دموکراسی سیاسی و اقتصادی**، علیه ستم و امتیاز و حرمان سیاسی و اقتصادی، بر ضد استثمار و استعمار و سیطره ی نژادی و جنسی. این نبرد در همه جا چندان ادامه خواهد یافت تا نظامی واقعاً دموکراتیک که در آن رهائی و اعتلای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی فرد و جامعه و حاکمیت واقعی و مبتکرانه ی خلق تأمین شده باشد پدید آید؛

۲. نبرد عظیم خلق‌ها برای تأمین در راه **استقلال ملی** در عین **بسط سریع دامنه ی همکاری بین**

ملت‌ها؛

۳. نبرد عظیم خلق‌ها برای تأمین **رفاه و تأمین عمومی**، بالا رفتن سطح فرهنگ و آموزش، ارتقای

سریع سطح منطق علمی، ذوق هنری، وجدان اخلاقی و مهارت عملی، تأمین تندرستی و سرزندگی همگانی؛

۴. و سرانجام نبرد عظیم خلق‌ها برای **تشکل هر چه بیشتر** و اداره ی عملی و آگاهانه ی پروسه های

اجتماعی حال و آینده.

برآنیم که نظام سرمایه‌داری علیرغم انواع مانورها قادر نیست به نیازهای حاد تاریخ معاصر پاسخ گوید و تنها سوسیالیسم و مرحله ی عالی‌تر از آن مراحل متوالی آن جامعه‌ای است که قادر است مسایل حاد بشریت را در جهات پیش گفته حل کند.

در عین حال بررسی انقلاب علمی و فنی معاصر نشان می‌دهد که در رشته ی معرفت علمی نیز تحولاتی عظیم در کار نضج است. علوم به سرعت از هم تفکیک می‌شوند و یا با هم ترکیب می‌گردند. علم به سرعت به یکی از نیروهای مولده ی جامعه بدل می‌گردد. تکنولوژی تولید در حال تحول کیفی عظیمی است. انقلاب علمی-فنی در جهات زیرین انجام می‌گیرد:

۱. در جهت رام کردن **انرژی‌های جدید** (مانند انرژی هسته‌ای) و دست یافتن به **سرعت‌های نوین** (ماورای صوت و کیهانی) و ایجاد انقلاب در **وسایل ارتباط** (تله‌ستار، ویدیو، تلفن و غیره).

۲. در جهت ایجاد **اشیای غیرآلی و آلی** با خاصیت‌های از پیش معین شده از طریق شیمیائی (شیمی پولیمر و شیمی آنزیم).

۳. در جهت **اتوماسیون کار فیزیکی و فکری** (سیرنتیک و بیونیک).

۴. در جهت **اداره ی آگاهانه ی فعالیت یاخته‌های وراثت** و ایجاد تحول آگاهانه در ساختمان گیاه، جانور، انسان و محو امراض و تأمین طول عمر و اداره ی آگاهانه ی پروسه های روانی (در این زمینه هنوز کار تدارکی طولانی ضرور است).

۵. در جهت **مینیا توریزاسیون** دستگاه‌ها (ترانزیستور، شما انتگرال).

۶. در جهت تسخیر تدریجی **فضا** (کیهان نوردی).

۷. در جهت ایجاد تحولات مطلوب در **وضع جغرافیائی جهان** و بسط عرصه ی سکونت و حیات انسانی.

۸. در جهت اداره ی آگاهانه ی **امواج نفوس** و تنظیم مسأله ی کثرت جمعیت (کنترل دموگرافیک) و جلوگیری از انفجار جمعیت.

هر یک از این تحولات خود به نوبه ی خود موجد یک سلسله تحولات دیگر است و هر کدام از آنها دارای اهمیتی است دشوارسنج و در مجموع خود و در ترکیب بغرنج بین خود جهتی حیرت‌انگیز در تاریخ پدید خواهد آورد.

نتیجه

محتوای آینده ی فرادست، درآمیختگی دیالکتیکی این گرایش‌های **اجتماعی** از طرفی و **علمی** و **فنی** از طرف دیگر است. این درآمیختگی مایه ی یک تحول سریع و شگرف و بی‌سابقه‌ای را فراهم می‌سازد و اداره ی آگاهانه ی این تحول، در دوران نبردهای عظیم طبقاتی ملی و نژادی و مبارزه ی دو سیستم متناقض سوسیالیستی و سرمایه‌داری و وجود سلاح‌های امحای جمعی و وسایل برد آن، یک امر بسیار پرمسئولیت است. ضرور است که بشریت مترقی در این دوران از سوئی به پاسداری صلح جهانی بایستد و از سوئی تحول عظیم انقلابی را از هرباره تسریع و پشتیبانی کند. **انقلاب عظیم اجتماعی و علمی-فنی جهانی می‌تواند و باید با صلح جهانی قرین باشد. تمام عظمت مسئولیت نسل معاصر و نسل‌های نزدیک در همین جا است.** می‌توان بر سبیل تشبیه گفت که اکنون مرکب تمدن از سر یک تندپیچ خطرناک تاریخی می‌گذرد. آن سوی این تندپیچ چمنی است خضرا. ولی تندپیچ از فراز پرتگاهی موخس عبور می‌کند که اگر

رانندگان مرکب آن را به خوبی نرانند خطر سقوط در پرتگاه موجود است. لذا باید متوجه حساسیت امور بود. بدون شک بشریت علی‌رغم هر گونه جنگ نابودکننده‌ای نیز قادر است مدنیت خود را تجدید کند، ولی مسأله در این است که می‌توان با احتراز از این خطر مهیب به مقصد رسید و باید کوشید که با مراعات تمام ضرورت‌های رشد و اعتلای رهائی انسان چنین شود. جنگ جهانی در عصر ما مقدر و حتمی‌الوقوع نیست. با آن که خصلت جنگ‌طلبی امپریالیسم دگر نشده ولی نیروهای خواهان صلح در جهان پرعده و قدرتمندند. با این حال چنین نیست که خود به خود بتوان از این جنگ پرهیز کرد، زیرا روش‌های ناسنجیده و حادثه‌جویانه می‌تواند آن را به یک امر احترازناپذیر بدل سازد. بشریت مشتاق آن است که از این دره‌های تار و غم‌انگیز بگذرد و به چمن مراد بپیوندد و این کار را هر چه سریع‌تر و هر چه بی‌دردتر انجام دهد. تمام مسأله در این مزج ماهرانه‌ی دیالکتیکی تسریع انقلابی تاریخ یا نیل به انقلاب جهانی در عین حفظ مصونیت جنگ جهانی هسته‌ای است.

نسل ما باید سازنده‌ی خردمند آینده‌ی نزدیک باشد و برای نسل‌های آینده ارثیه‌ی نامبارکی به جای نگذارد. نسل آینده باید نه ما را به سبب محافظه‌کاری و لختی غیرانقلابی و نه به سبب ماجراجویی و بی‌پروائی نسبت به سرنوشت انسان‌ها، به هیچ سببی نکوهش نکند. یک ثلث قرن به آغاز بیست و یکمین سده باقی است و همه چیز وعده می‌دهد که آن سده سده‌ی تحول کیفی اعجاب‌آمیز سراپای تمدن مادی و معنوی بشر و ارتقای آن به سطحی به مراتب عالی‌تر باشد. جا دارد با احساس امید و غرور در ایجاد این آینده‌ی فرادست پیکار کنیم.